

برخی کاربردهای قاعدهٔ طلایی^۱

نوشتهٔ هری، ج. گنسلر^۲

ترجمهٔ مهدی اخوان^۳

چکیده

این جستار پس از شرح و بسط سازگاری مربوط به قاعدهٔ طلایی (GR) و مؤلفه‌های عقلانیت عملی، به برخی کاربردهای قاعدهٔ طلایی می‌پردازد. به نظر گنسلر، برای به کارگیری خردمندانهٔ قاعدهٔ طلایی در عمل باید چهار گام را طی کرد: شناخت، تخیل، آزمون سازگاری و عمل (با حروف اختصاری KITA). K: دانستن اینکه عمل من چه تأثیری بر دیگران دارد؟ (باید موقعیت را بشناسیم، باید از دیدگاه‌های اخلاقی بدیل و از ادله موافق یا مخالف آن‌ها آگاه باشیم، باید خودمان را بشناسیم)، I: تخیل: اگر این عمل در موقعیت مشابه در قبال من انجام گیرد چه می‌شود؟ T: آزمون سازگاری: آیا من مایلم اگر در موقعیت مشابه بودم آنگاه همین کار در قبال من انجام گیرد؟ A: در قبال دیگران فقط به نحوی عمل کن که خوش داری در موقعیت مشابه با تو آنگونه رفتار شود. نویسنده پس از اندراج شرایط به کارگیری قاعدهٔ طلایی در ضمن مؤلفه‌های عقلانیت عملی یعنی شناخت، تخیل، سازگاری و برخی امور دیگر (با علامت اختصاری KICO)، آنها را در مورد برخی مسائل اخلاقی به کار می‌گیرد تا نشان دهد کاربرد قاعدهٔ طلایی در این زمینه‌ها چگونه می‌تواند به ما در حل مسائل اخلاقی یاری کند؛ این قلمروها عبارتند از: نژادپرستی، گرمایش زمین، تعلیم و تربیت اخلاقی، رفتار با حیوانات، مهاجرت و مسئولیت‌های حرفه‌ای.

کلیدواژه‌ها: قاعدهٔ طلایی، سازگاری، عقلانیت عملی، تخیل، نژادپرستی، گرمایش زمین، تعلیم و تربیت

اخلاقی، رفتار با حیوانات، مهاجرت و مسئولیت‌های حرفه‌ای

۱. فصل هشتم (ص ۱۲۴-۱۴۸) از ویراست سوم کتاب *درآمدی معاصر بر فلسفه اخلاق* (۲۰۱۸) از مجلدات مجموعه

درآمدهای معاصر راتلج بر فلسفه Routledge Contemporary Introductions to Philosophy.

۲. استاد درگذشتهٔ دانشگاه لویالای امریکا

۳. دانشیار گروه فلسفه دانشگاه علامه طباطبائی (Makhavan77@atu.ac.ir).

اگر بخواهیم نشان دهیم **سازگاری قاعده‌ی طلابی** عملاً کار می‌کند اکنون آن را به مجموعه‌ای از موضوعات مهم (نژادپرستی، گرمایش زمین، تعلیم و تربیت اخلاقی، رفتار با حیوانات، مهاجرت و اخلاق حرفه‌ای) به کار می‌بندیم. اما نخست به اجمال رویکرد **عقلانیت عملی** (یا «عقل عملی») را که در این کاربردها استفاده می‌شود، شرح و بسط دهیم.

۱. عقلانیت عملی

KITA (شختع) [علامت اختصاری حروف اول کلمات] روندی چهار مرحله‌ای برای به کارگیری خردمندانه GR است (۷.۶):

K شناختن: عمل من چه تأثیری بر دیگران دارد؟
I تخیل: اگر این عمل در موقعیت مشابه در قبال من انجام گیرد چه می‌شود؟
T آزمون سازگاری: آیا من مایلم اگر در موقعیت مشابه بودم آنگاه این عمل در قبال من انجام گیرد؟
A در قبال دیگران فقط به نحوی عمل کن که می‌خواهی در موقعیت مشابه آنگونه با تو رفتار شود.

KITA (شختع) به طور خلاصه می‌تواند معیاری عام‌تر از KICO در باب عقلانیت عملی (یا حکمت اخلاقی یا عقل عملی) باشد^۱:

ما تا آنجا در احکام اخلاقی مان **عقلانی (خردمند)** هستیم که چهار شرطی کلی را رعایت کنیم:

K شناخت،
I تخیل،
C سازگاری، و
O اموری دیگر.

۱. KICO (که معمولاً "Kiko" یا "Quico" نوشته می‌شود، معادل "هری") همچنین نام مستعار اسپانیایی من است که از زمانی که در دهه ۱۹۶۰ دو تابستان را در مکزیک گذراندم، داشته‌ام.

اجزاء KICO گسترده تر از KITA است؛ بدین ترتیب KICO انواع بسیاری از شناخت را برای عقلانیت اخلاقی مهم می‌داند. KITA مورد خاصی از عقلانیت عام KICO است. لازم است چهار شرط KICO را توضیح دهیم.

شناخت. تا آن‌جا که عملاً ممکن است باید موقعیت، دیدگاه‌های اخلاقی بدیل و خودمان را بشناسیم.

(۱) باید **موقعیت** را بشناسیم که خود شامل است بر شناخت: اوضاع و احوال، گزینه‌های ممکن، پیامدها، اهداف و وسایل و مواردی از این قبیل؛ و گاهی ما باید در کشف راه حل‌های بدیل یک مسئله خلاقانه عمل کنیم. هرچه بیشتر دچار سوء برداشت و جهل باشیم، تفکر ما ناقص تر است (در این مورد، یک استثنای مطلوب آن است که اطلاعاتی را که سوگیری یا بار اضافی شناختی ایجاد می‌کند، حذف کنیم)

(۲) ما باید از دیدگاه‌های اخلاقی بدیل و از ادله موافق یا مخالف آن‌ها آگاه باشیم. اگر از دیدگاه‌های رقیب، از جمله دیدگاهایی که ریشه در فرهنگ‌های دیگر دارند، بی‌خبر باشیم، تفکر اخلاقی ما کمتر معقول است.

(۳) ما باید **خودمان** را بشناسیم (خودشناسی). می‌توانیم با شناخت اینکه چگونه سوگیری‌هایمان شکل گرفته‌اند با آنها مقابله کنیم. مثلاً برخی افراد به گروهی دشمنی می‌ورزند به این دلیل که در دوره جوانی این‌گونه به آن‌ها یاد داده‌اند. اگر آن‌ها به منشأ دشمنی‌شان پی ببرند و تجربه و شناختشان را از آن گروه وسعت دهند، چه بسا نگرش‌هایشان تغییر یابد. اگر چنین باشد، در این صورت نگرش آن‌ها کمتر معقول است - زیرا به علت جهل است که این نگرش‌ها را دارند.

ما هیچ‌گاه **همه** واقعیات را نمی‌توانیم بدانیم؛ و گاهی باید سریع عمل کنیم و مجالی برای تحقیق درباره مسئله نداریم. اما می‌توانیم با شناختی کم‌ویش از واقعیات عمل کنیم. اگر شرایط دیگر مساوی باشد، هرچه داوری آگاهانه‌تر باشد، عقلانی‌تر است.

تخیل: ما باید تا آن‌جا که عملاً ممکن است آگاهی روشن و دقیقی از کم و کیف موقعیت افرادی که در معرض افعال ما هستند داشته باشیم. این امر غیر از صرف دانستن

واقعیات است. از این رو وقتی با افراد فقیر سروکار داریم، علاوه بر دانستن واقعیات در مورد آن‌ها باید بفهمیم و برای خود مجسم کنیم که این واقعیات در زندگی آن‌ها چه معنایی دارد. سینما، ادبیات و تجربه شخصی (از جمله سفرهایی که غوطه‌ور [در یک فرهنگ] می‌تواند به ما کمک کند تا زندگی دیگران را در ذهن خود مجسم کنیم.

تجسم کردن منظر دیگری تجربه انسانی متعارفی است. یک کودک خود را به شکل مادر یا سرباز درمی‌آورد، یک شطرنج‌باز از خود می‌پرسد: "اگر به جای طرف مقابلم بودم این حرکت را چگونه پاسخ می‌دادم؟"، یک نویسنده با خواننده‌ای خیالی که دچار بدفهمی شده و اشکال و ایراد می‌کند، به گفت‌وگو می‌نشیند، یک معلم از خود می‌پرسد "اگر من جای دانش‌آموزانم بودم، چگونه به این تکلیف پاسخ می‌دادم؟". توانایی نگریستن از منظر دیگری (همدردی) به‌ویژه برای به کار بستن قاعده طلایی اهمیت دارد.^۱

۱. گاه با تکیه بر اینکه فکر می‌کنیم عملی چه تأثیری بر ما می‌گذارد، حدس می‌زنیم که آن عمل بر دیگری چه تأثیر می‌نهد. چنین حدسی گاه "همدردی" (empathy) خوانده می‌شود. آنچه اینجا در نظر داریم این مفهوم نیست. چون دانشجویمان چه بسا بسیار با من متفاوت باشند (۷۶)، واکنش آن‌ها به یک تکلیف چه بسا با آنچه من انجام می‌دهم متفاوت باشد؛ و من چه بسا برای فهم آنچه آن‌ها واکنش نشان می‌دهند شیوه‌های بهتری داشته باشم. اما من **همدردی** (empathy) (*تخیل*) را درک موقعیت دیگری از طریق تجسم [آن موقعیت] می‌دانم یعنی اینکه اگر در موقعیت خاص آن‌ها باشیم و به نحوی خاصی با من رفتار شود چه حالی دارد.

بر این مبنا، **همدردی** (empathy) با **همدلی** (sympathy) این فرق را دارد که در همدلی شما همان چیزی را حس می‌کنید که دیگری احساس می‌کند. (مثلاً وقتی شما از مرگ مادر دوستان غمگین‌اید)، همدردی بدون همدلی ممکن است. فرض کنید رفتن به دندانپزشکی کار آزاردهنده‌ای برای تقی بوده که موجب درد زیادی در لثه‌هایش می‌شود؛ وقتی شما خود را به جای تقی تجسم می‌کنید (**همدردی**) احتمالاً درد او را در لثه‌های خود احساس نمی‌کنید (که **همدلی** خواهد بود). آن چیزی که تفکر اخلاقی خردمندانه به آن نیاز دارد، همدردی است [یعنی حداقل تخیل و همراهی با دیگری] (بنگرید به: Gensler 2013a: 179f). [برای مطالعه بیشتر در باب تمایز همدلی و همدردی بنگرید به مقدمه مصطفی ملکیان با عنوان "تحلیل آری، توهم نه" بر کتاب «دنیایی را تصور کن». فلسفه به زبان ساده، اثر برژیت لابه و میشل پوشر، ترجمه پروانه عروج‌نیا. انتشارات آسمان خیال. نشر مجدد در کتاب شرح آرزومندی؛ جستارهایی در عقلانیت و معنویت، انتشارات نگاه معاصر. صص ۲۰۷-۲۱۳. و نیز مقاله‌ای از استیون دارول:

ما همچنین باید بتوانیم درک کنیم که افعال ما در آینده برای خودمان چه پیامدهایی خواهند داشت. دانستن این که مواد مخدر اثرات زیان‌آوری دارد غیر از این است که بتوانیم این اثرات را به صورتی روشن و دقیق در ذهن خود مجسم کنیم. مقاله‌ای دربارهٔ اعتیاد به مواد مخدر ممکن است واقعیت‌هایی را بر ما آشکار کند، در حالی که داستان یا فیلمی دربارهٔ معتادان به مواد مخدر می‌تواند این واقعیت‌ها را برای ما مجسم کند. [داستان و فیلم قدرت تخیل به ما می‌دهد و مطالعهٔ مقاله تنها واقعیات را بازگو می‌کند.]

سازگاری. ما باید هنجارهای سازگاری فصل قبل (در مورد باورها، هدف-وسیله، باوجدان بودن، بی‌طرفی، قاعدهٔ طلایی، عزت نفس، آینده‌نگری و GR تعمیم یافته) را رعایت کنیم.

اموری دیگر. ما به احساسات و منش و شخصیتی نیاز داریم که از معرفت، تخیل و سازگاری حمایت می‌کند. در این جا نمونه‌هایی را آوردم (در پاورقی Gensler, 1996: 151 فهرست مفصل‌تری از این ویژگی‌ها را آورده‌ام).

(۱) به جای صرفِ هم‌رنگی با جماعت، احساس کنید در اندیشیدن آزاد و مستقل هستید.

(۲) احساساتی را پرورش دهید که مؤید خردورزی اخلاقی باشد-خصوصاً احساس تعلق خاطر به خود و دیگران.

(۳) با دیگر اعضای جامعه خودتان و جوامع دیگر به گفت‌وگو بنشینید؛ افراد دیگر می‌توانند ناسازگاری‌های ما را یادآور شوند و ما را از عواملی آگاه کنند که در غیر این صورت از آن‌ها غافل بودیم.

(۴) در حیطه‌هایی که فرصت ندارید یا قادر نیستید چندان معقول و منطقی باشید، برای دیدگاه‌های عقلای قوم ارزش و اعتبار قائل شوید، خصوصاً اگر غالب عقلای امری توافق داشته باشد.

(۵) در حیطه‌هایی که عقلای قوم با هم اختلاف نظر دارند، جزم‌اندیش نباشید.

بدین ترتیب **تفکر اخلاقی معقول** به مهارت‌های معین وابسته است که می‌توانیم آن را بهتر یا بدتر کنیم، اما هیچگاه کامل نمی‌شویم (مگر اینکه خدا باشیم). دو نفر (تقی و نقی) را تصور کنید که دارند بحث می‌کنند که ما باید چگونه با مهاجرت روبرو شویم. (۸۸). تقی خوب واقعیات ناظر به مهاجرت را فراچنگ می‌آورد اما نقی دچار بدفهمی شدیدی در مورد آنان شده است. تقی می‌تواند به وضوح و درست خود را به جای مهاجران و شهروندان تصور کند اما نقی اصلاً نمی‌تواند این کار را بکند. تقی هنجارهای عرضه شده به خودش را به نحوی سازگار می‌پذیرد، فارغ از اینکه خود را در آن موقعیت در چه جایی تصور می‌کند، اما نقی ناسازگاری شدیدی در مورد هنجارهای عرضه شده دارد. آشکارا تقی در برخورد با این مشکل عقلانی‌تر از نقی عمل می‌کند.

ما تا جایی در باورهای اخلاقی‌مان **معقول (خردمند)** هستیم که چهار شرط عقلانیت KICO را رعایت کنیم. اینها معیاری را در اختیار ما می‌گذارند، نه در باب اینکه چه چیزی "صادق" است، بلکه در باب اینکه چه چیزی "معقول" است. افرادی که شرایط و مقتضیات عقلانیت را بهتر رعایت می‌کنند معمولاً در مورد باورهای اخلاقی‌شان بیشتر توافق دارند؛ اما چه بسا هنوز هم در موارد جزئی با هم اختلاف داشته باشند. KICO و GR طیف دیدگاه‌های مورد قبول را مشخص و محدود می‌کنند (به نحوی که هر چیزی داخل نشود)، اما چه بسا آن‌ها [هیچگاه] به توافق کاملی دست نیابند.^۱

شرایط عقلانیت مورد نظر ما ناظر است به اینکه (در حالت آرمانی و کمال مطلوبشان) چگونه **باید** باورهای اخلاقی‌مان را شکل دهیم. اکثر شرایط مورد نظر ما چندان مناقشه‌آمیز نیستند. اما باز هم می‌توان پرسید **چرا** باید از این شرایط و نه شرایط دیگری پیروی کنیم. چگونه می‌توانیم شرایط عقلانیت مورد نظرمان را **موجه سازیم**؟ یک پاسخ این است که این شرایط عقلانیت از دل شرایط [اصل] سازگاری، که قبلاً از منظرهای گوناگون از آن‌ها دفاع

۱. تصویر من از عقلانیت اخلاقی یا (خردمندی اخلاقی) به منظور جایگزین کردن تصویر مبهم شهودگرایی در باب **بلوغ اخلاقی** (۴۰۱-۴) است. [مفهوم] "بلوغ" سن را بیش از حد ساده‌سازی می‌کند؛ با اینکه انتظار داریم سن موجب خردمندی شود، خردمندی اخلاقی بسیاری از جوانان نسبت به بسیاری از افراد مسن‌تر بیشتر است.

کردیم، برآمده‌اند (۹.۱). شرط “شناخت” را در نظر بگیرید. از آن‌جا که ما از دیگران می‌خواهیم با آگاهی درباره چگونگی عملکردشان در قبال ما تأمل کنند، ما هم اگر سازگاراندیش باشیم، این شرط را از خودمان هم طلب می‌کنیم – و معتقد خواهیم بود که ما و دیگران باید این چنین آگاه باشیم. پس [اصل] سازگاری ما را به پذیرش **شناخت** به منزله یکی از شروط عقلانیت سوق خواهد داد. به همین صورت [اصل] سازگاری ما را به پذیرش شرایط [به‌کارگیری] **قدرت تخیل و امور دیگر** سوق می‌دهد.

از آن‌جا که شرایط عقلانیت احکامی حاوی **باید** هستند، منزلت آنها محل مناقشه است، آیا این شرایط حقایقی هستند عینی درباره این که چگونه باید به تفکر اخلاقی پردازیم (کدام دیدگاه من است)؟ آیا این شرایط، مطالبات جامعه، ناظر آرمانی، یا خداوند است؟ آیا به جای این که در زمره حقایق باشند، از سنخ ابراز عواطف و احساسات یا جمله امری نیستند؟ شاید درباره **شان و منزلت**^۱ این شرایط بین مردم اختلاف نظر وجود دارد؛ در عین حال که ممکن است تا حد بسیاری بر سر **محتوای**^۲ آنها اتفاق نظر داشته باشند.

با اینکه KICO خیلی انتزاعی است اما یک مثال می‌تواند کمک کند انضمامی و ملموس‌تر شود. فرض کنید جب به عنوان مدافع تیم بیسبال کوبس شیکاگو بازی می‌کند او و همسرش سو، دختری کوچک به نام میا دارند که شب‌ها گریه می‌کند و آن‌ها را بیدار نگه می‌دارد. این زوج با هم نزاع داشتند که کدام یک از آن‌ها باید به گریه‌های میا واکنش نشان دهند. جب به سو می‌گوید: “من درآمد خوبی برای خانواده کسب می‌کنم، و برای این باید خواب کافی داشته باشم و در وضعیت ایده‌ال باشم؛ **تو فقط باید از بچه مراقبت کنی** – اما آیا نمی‌توانی حتی این کار را هم انجام دهی؟” سو می‌گوید “من تمام روز را صرف مراقبت از میا می‌کنم و غالباً به تنهایی مراقبش هستم تا تو بیشتر به بازی ات برسی؛ آیا درخواست زیادی است که برخی شب‌ها تو عملاً مراقب میا باشی؟”

1. status

2. content

جب و سو نیاز به شناخت دارند- خصوصاً در مورد یکدیگر و چگونگی اوضاع و احوال و راه‌های مختلفی مواجهه با گریه‌ها میا که بر آنها اثر می‌نهد. دقیقاً در موقعیت کنونی، هر یک سعی دارد دیگری را دست کم بگیرد، که این موجب می‌شود هر دوی آنها دیدگاه‌های یک‌جانبه داشته باشند. در عوض آنها باید با یکدیگر صاف و صادق بوده و نیازهایشان را ابراز کنند، واقعاً به آنچه دیگری می‌گوید گوش کنند و با کمک هم به حل مسئله گشوده باشند. وقتی آنها این موقعیت را به نحوی عقلانی فهم کنند، به تخیل نیاز دارند تا نیازها و جدو جدهای طرف دیگر را فهم کنند و تجسم کنند کسی که این نیازها و جدو جدها را دارد چه وضع و حالی دارد. سپس می‌توانند راه‌حل‌های خلاقانه برای مسائلشان مطرح کنند (شاید با شناخت بیشتری که والد دیگر مطرح می‌کند)، در پی وضعی باشند که برای هر دو آنها در آن اوضاع منصفانه است و بخواهند صرف نظر از موقعیتی و جایی که در آن وضع خود را تصور کرده‌اند از آن تبعیت کنند (سازگاری).^۱ آنها بی‌درنگ طرح و برنامه‌های اولیه جب (که همیشه سو مراقب گریه بچه باشد) و سو (که جب همواره باید مراقب بچه گریان باشد) کنار می‌گذارند. آنها ایده‌هایی همچون گرفتن پرستار بچه را جدی می‌گیرند تا از بچه شب‌ها مراقبت کند (که چه بسا عملی باشد چون جب به اندازه کافی پول دارد)- یا این زوج به نوبت برای نگهداری بچه بیدار بمانند (با استثنای گوناگون: مثلاً اگر یکی از آنها بیمار باشد یا مسابقه داشته باشد، نوبت‌ها تغییر کند). با اینکه KICO خود راه‌حلی برای این مسئله نمی‌دهد، شیوه‌ای را در اختیار ما می‌نهد تا به راه‌حلی خردمندانه و مشارکتی برسیم تا پاس هر دو طرف ماجرا را داشته باشیم.

KICO می‌تواند به شیوه‌ای مشابه در مورد سایر مناقشات، مثلاً میان کشورها، هم به کار رود. اما چه بسا به کارگیری رویکرد منصفانه مبتنی بر GR میان کشورهای متخاصم دشوارتر باشد، هرچند منطقاً در بلندمدت به سود آنهاست و منافع بلندمدت آنها را تامین می‌کند.

۱. اگر هیچ‌یک از بدیل‌های معروف و شناخته شده بدیل‌هایی نباشند که شما صرف نظر از جایی که خودتان را در آن تصور کرده‌اید به آن مایل باشید، چه؟ در آن صورت شما باید خودتان را وادارید که یکی از این بدیل‌ها را بپذیرید یا در غیر این صورت در پی شقوق بهتری باشید.

KICO رویکرد سازگاری GR در باب عقل عملی است. حالا وقت آن است که آن را در مورد برخی مسائل اخلاقی مهم به کار ببریم.

۲. اصول نژادپرستانه

سازگاری قاعده طلایی شیوه‌های قدرتمندی برای نقد اصول، ادله و اعمال نژادپرستانه بدست می‌دهد. همچون این نمونه‌ها علیه سیاهان (به نحوی مشابه می‌توانیم نمونه‌هایی علیه یهودیان، آمریکاییان بومی یا سایر گروه‌ها بیاوریم یا می‌توانیم نمونه‌هایی را بیاوریم که بر مبنای دین، جنسیت یا ترجیح جنسی تبعیض ایجاد می‌کنند):

- “با تمامی افرادی که پوست تیره دارند باید بد رفتاری کرد صرفاً بدین جهت که پوست تیره دارند” (**اصل نژادپرستانه**).
- “با تمام سیاهان باید بد رفتاری کرد چون پست هستند” (**استدلال نژادپرستانه**).
- “من با سیاهان بد رفتاری می‌کنم” (**عمل نژادپرستانه**).

در اینجا “بدر رفتاری با X” یک توصیف مختصر است که می‌تواند با انواع مختلف نژادپرستی، تکمیل شود-مثلاً برده‌داری آمریکا پیش از جنگ مدنی / تبعیض در آمریکا یا آفریقای جنوبی.

با **اصول نژادپرستانه** آغاز می‌کنیم. تصور کنید سیمای نژادپرست معتقد است “با همه سیاهان باید بد رفتاری کرد فقط به این دلیل که سیاه‌اند.”^۱ این می‌تواند به نحو معقولی با استفاده از سازگاری ارزیابی عقلانی شود به همان نحو که ما کوتاه گرایی را قبلاً ارزیابی کردیم. (“تمامی کوتاه‌قلدها باید کتک بخورند فقط به این دلیل که کوتاه‌قلند” ۷.۳) اگر سیمای نژادپرست **عقیده** سازگاری داشته باشد باید معتقد باشد که اگر سیاه‌پوست بود در آن صورت با او بد رفتاری شود و **مایل باشد** که اگر سیاه بود در آن صورت با او بد رفتاری

۱. سیمای نژادپرست هم احتمالاً معتقد است آراء نژادپرستانه نه در باب **حقوق و فضایل** -همچون “هیچ سیاهی حق ندارد” یا “بالا ترین فضیلت وفاداری به نژاد خود در مقابل نژادهای دیگر است.” چون این‌ها لوازمی در باب نحوه رفتاری که افراد باید با سیاهان داشته باشند دارد، می‌توانند با روش‌های فوق مورد نقد قرار گیرند.

شود. بعید است سیما در این باب سازگار باشد، خصوصاً اگر بفهمد در صورتی که همان رفتاری را که با سیاهان داشته با او شود چگونه می‌شود و چقدر نگرش‌های نژادپرستانه‌اش ناشی از تلقین‌های جامعه است.

در مقابل سیما نژادپرست در عوضِ توسل به سازگاری ممکن است وسوسه شویم که با اصل خودمان مخالفت کنیم، همچون این اصل "با افراد تمامی نژادها باید با احترام رفتار کرد". با اینکه این اصل عالی است اما سیما آن را هم رد می‌کند و بدین ترتیب با بن‌بستی روبرو می‌شویم که در آن شهودهای اخلاقی سیما (یا احساسات اخلاقی) و شهودهای ما مخصوص خودمان است و هیچیک نمی‌توانیم دیگری را قانع کنیم. توسل به سازگاری مطمئن‌تر است، چون این کار اصل سیما را علیه خودش به کار می‌گیرد.

در مواردی نادر چه بسا سیما در اعتقاد به اصل نژادپرستانه‌اش عملاً سازگار باشد؛ او ممکن است معتقد باشد اگر تیره پوست بود باید با او بدرفتاری شود و مایل باشد وقتی به جای آن‌هاست با او آنگونه رفتار شود. چه بسا چنین کاری کند به دلیل:

۱. فقدان شناخت. سیما معتقد است که سیاهان از بدرفتاری رنج نمی‌برند؛ و بدین جهت است که می‌تواند مایل باشد که اگر به جای آن‌ها بود در آن صورت با او هم بدرفتاری شود.

۲. فقدان قدرت تخیل. سیما هرگز به طور شفاف و روشن و دقیق خود را به جای سیاهانی که با آن‌ها بدرفتاری می‌شود تجسم نکرده است؛ و لذا می‌تواند معتقد باشد که مایل است اگر به جای آن‌ها باشد مورد بدرفتاری قرار گیرد.

۳. میل بیمارگونه و منحرف.^۱ سیما آنقدر از تصور سیاه بودن متنفر است که وقتی خودش را سیاه‌پوستی تصور می‌کند از خوش متنفر می‌شود؛ پس او مایل است اگر سیاه بود با او بدرفتاری شود.

می‌توانیم این‌ها را با ادله عقلانی نقض کنیم.

(۱) **فقدان شناخت**، در کلبه عموم تام مطرح شده است؛ رمانی در باب زندگی بردگان سیاه‌پوست که هریت بیچر پیش از جنگ جهانی داخلی نوشته است. دو خانم سفیدپوست دارند در باب رفتار شایع برده‌داران از فروش کودکان بزرگان برای منافع مادی با هم گفتگو می‌کنند (با کمی ویرایش ۱۸۵۲: ۱۲۵)

الف: ”وحشناک‌ترین بخش برده‌داری بی‌حرمتی‌هایش به دلبستگی‌هاست - مثلاً از هم پاشیدن خانواده‌ها.“
ب: خانم دیگری گفت: ”کار بدی است، ولی خیلی رایج نیست.“

الف: خانم اولی گفت: ”اُهِ، چرا هست، من سال‌ها در کنتاکی و ویرجینیا زندگی کرده‌ام. آن‌قدر از این صحنه‌ها دیده‌ام که دل آدم را به درد می‌آورد. سرکار خانم تصور کنید که دو بچه شما را از شما بگیرند و بفروشند.“

ب: خانم دیگر گفت: ”ما نمی‌توانیم براساس احساساتمان نسبت به احساسات این طبقه از افراد استدلال کنیم.“

بدین ترتیب آیا بزرگان سیاه‌پوست درد و رنجی را که سفیدپوستان احساس می‌کنند، احساس نمی‌کنند؟ این رمان برای این که این نظر را نفی کند، جلوتر ترسیم می‌کند که چگونه زن جوان برده‌ای که پسر کوچکش را از او گرفته و فروخته بودند، افسرده شد و خود را غرق کرد. پس آری، سیاهان از بدرفتاری که با آنها می‌برند رنج می‌برند (نظیر اینکه بچه‌هایشان از آنها گرفته می‌شود) درست همانطور که سفیدها چنین خواهند بود. مهم این است که عقلانی بودن در تفکر اخلاقی‌مان به شناخت نیاز دارد (در مقابل جهل یا دروغ).

(۲) **فقدان تخیل** در مثال برده برزیلی در چارلز داروین توصیف شده است. داروین تعجب خود را از اینکه چطور مردم ممکن است نسبت به شر اعمال نژادپرستانه‌شان کر و کور باشند، اینگونه بیان می‌کند (با اندکی ویرایش Darwin, 1839: 35):

من کمابیش شاهد عینی اعمال بی‌رحمانه‌ای بودم که تنها در کشوری که برده‌داری رایج است ممکن است روی دهد. یک برده‌دار می‌خواست زن و بچه‌های بزرگان مرد را از آنها جدا کند و آنان را جدا جدا در حراجی عمومی در شهر ریو بفروشد. غیرانسانی بودن جدا کردن اعضای سی خانواده هرگز به ذهن او خطور کرده باشد.

درعین حال احساس می‌کرد در انسانیت و خیرخواهی از همه پیش‌تر است. کوری عادات و منش‌های خودخواهانه حدومرزی نمی‌شناسد.

داروین اصل و منشأ این کوری را در کسانی که ادعا می‌کردند دارند به هم‌نوع خود همانند خودشان عشق می‌ورزند و در راه تحقق اراده‌ی خداوند تلاش می‌کنند، نوعی فقدان تخیل همدلانه ناشی از بی‌فکری می‌دانست (Darwin 1839: 526f) با اندکی ویرایش):

آنان که با سنگدلی به برده نظر می‌کنند، به نظر نمی‌رسد هیچ‌گاه خود را به جای آن‌ها قرار دهند؛ تصور کنید همسر و فرزند کوچکتان را به زور از شما جدا کرده و مثل چهارپایان بارکش به اولین پیشنهاددهنده بفروشند!

عقلانی بودن در تفکر اخلاقی ما به تخیل همدلانه (به جای بی‌فکری یا عدم حساسیت) نیاز دارد.^۱

(۳) میل بیمارگونه و منحرف وقتی ظهور می‌کند که مثلاً یک نازی حقیقتاً مایل باشد که اگر یهودی بود در آن صورت به اردوگاه کار اجباری فرستاده و کشته شود. داستانی ظاهراً واقعی در مورد یک نازی هست که وقتی که فهمید تباری یهودی دارد به همین صورت واکنش نشان داد.^۲ از بس از یهودیان بیزار بود او از خود و خانواده‌اش بیزار شد لذا خود و خانواده‌اش را به اردوگاه فرستاد و کشت. این نازی سازگار بود.

۱. ر.م. هر (۱۹۶۳: ۲۱۸) از داستانی جالب استفاده می‌کند تا نژادپرستان را در اینکه خود را به جای قربانیان تصور کنند، یاری کند. فرض کنید ماده‌ی تغییر دهنده‌ی رنگ پوست در جهان شایع شود. این ماده پوست‌های اصالتاً سفید را برای همیشه سیاه و پوست‌های اصالتاً سیاه را برای همیشه به رنگ سفید درمی‌آورد. آیا سیما واقعاً میل دارد که اگر چنین حادثه‌ای رخ می‌داد با سفیدپوستان جدید به خوبی رفتار شود و با سیاه‌پوستان جدید (از جمله خود او و خانواده‌اش) بدرفتاری شود؟

حتی فارغ از این نمونه‌ها، شک و تردید است که سیما به نحوی سازگار بر اساس رنگ پوست تبعیض ایجاد کند. او باید با کسانی که با پوست برنزه بدرفتاری کند و با آلبینوها (زال‌ها) [که پوست روشنی دارند] خوشرفتاری کند. اگر کسی وسیله‌ای آرایشی به نام "رنگ عوض‌کن پوست" بسازد که پوست‌های سیاه را برای همیشه به رنگ سفید درآورد، نژادپرست باید در فقط در مورد سیاه‌پوستانی که از این وسیله‌ی آرایش استفاده نمی‌کنند، تبعیض قائل شود.

۲. تعریف‌های رایج نژادپرستانه از "سیاهان" و "یهودیان" احتمالاً موجب می‌شود بسیاری از افراد در زمره این‌ها قرار گیرند بدون اینکه بدانند که سیاه یا یهودی‌اند. شاید کسی به حساب رنگ پوستش یا مؤلفه‌های نژادی، فرهنگ یا توارث

امیال منحرف را می‌توان با استفاده KICO (شناخت، تخیل، سازگاری و اموری دیگر) سنجید. برای آنکه این مطلب را بهتر بفهمیم، نخست میل قوی به **نخوردن کرم** را در نظر بگیرید که بسیاری از ما به نحوی تربیت شده‌ایم که واجد این میل هستیم. این میل من غیرعقلایی است، چون این میل چنانچه اطلاعات و تجربه خودم را بیشتر کنم، کاهش می‌یابد و یا از بین خواهد رفت. من می‌توانم بیاومزم که کرم‌ها را می‌توان به شیوه‌های سالم و اشتهاآور تهیه کرد، پرورش‌شان آسان است و پروتئین را بهتر از گوشت گاو تأمین می‌کنند و موجب آزار کمتری به حیوانات شده و کمتر به محیط زیست آسیب می‌رسد. اما من می‌توانم یک کرم خاکی^۱ لذیذ به همراه نان و گوشت را تجربه کنم و لذت ببرم. من می‌توانم با گشودگی نسبت به شناخت و تجربه تازه، این میل غیرعقلایی خودم را نسبت به نخوردن کرم‌ها، تغییر دهم.

امیالی از نوع نفرت من از کرم‌ها تا حدی بی‌اهمیت است. اما وقتی افراد با نفرت از اعضای غیرخودی بار می‌آیند، موضوع جزئی و کم‌اهمیتی نیست. این مهم است که امیال ناشی از تربیت اجتماعی را می‌توان با محک عقلانیت نقد نمود. به مثال نازی برمی‌گردیم که چنان از یهودیان بیزار بود که واقعا مایل بود اگر معلوم شود او و خانواده‌اش یهودی‌اند در آن صورت به اردوگاه کار اجباری فرستاده و کشته شوند.

سیاه باشد. چه بسا کسی بر اساس دین، ویژگی‌های نژادی، فرهنگ یا توارث **یهودی** باشد. این عوامل می‌تواند در ترکیب‌ها، درجات و اختلاط‌های بسیاری باشند؛ نژادپرستی مستلزم آن است که در مورد آنچه ذاتاً مبهم است مرزهای دقیقی بکشیم. نازی‌ها بی‌دلیل و دلخواهی مقرر کردند اگر یکی از آباء و اجدادتان آشکارا یهودی بوده باشد، باید به عنوان یهودی مورد آزار و اذیت قرار گیرد (Haas 1988: 62-5 & 133-5). نژادپرستی آمریکایی مقرر کرد داشتن هرگونه نیای سیاه کافی است که شما را در شمار سیاهان قرار دهد- حتی اگر ۹۹٪ بنابر توارث و فرهنگ و ظاهر سفیدپوست باشید (Zack 1993)؛ بنابر این تعریف و آزمون‌های DNA در حدود ۱۰٪ افراد ظاهراً سفید در برخی ایالاتی که سابقاً برده داری رایج بوده، سیاه هستند. چنین تعریف‌هایی کاربرد اصول نژادپرستانه را دشوار می‌کند، چون فرد سیاه یا یهودی غالباً روشن نیست. کاربرد این ایده ضدنژادپرستانه که **باید با همه افراد و همه نژادها و گروه‌ها با احترام و حرمت رفتار کرد** (همانطور که خودمان توقع داریم با ما اینگونه رفتار شود) آسان‌تر است- چون این ایده صرف نظر از نژاد اطلاق می‌شود.

به احتمال قوی می‌توان امیال نفرت‌انگیز ضد یهودی را به عنوان امری که محصول تربیت و شرایط اجتماعی است که باورهای کاذب را به کار می‌گیرند، نقد کرد. شاید این فرد نازی معتقد باشد که یهودیان از آریایی‌ها پست‌ترند یا اینکه یهودیان عامل همه مشکلات آلمان‌اند. شاید درباره یهودیان فقط حرف‌های بد به او گفته شده است و در مورد گروه خودش فقط حرف‌های خوب (با اینکه در هر دو گروه هم افراد خوب وجود دارند هم افراد بد). شاید خانواده و دوستانش از یهودیان متنفر باشند، اسم روی آنها گذاشته باشند، کلیشه‌هایی را در باب آن‌ها تبلیغ کرده‌اند. یا شاید فقط عده کمی را که به طرزی غیرمعمول کثیف و نجس بودند دیده‌اند. بنابراین اگر نازی خاستگاه امیال نفرت‌آمیزش را بفهمد و تجربه‌اش از یهودیان را به طریقی گشوده بسط دهد نفرتش از بین می‌رود. پس با افزایش شناخت و تجربه‌اش، امیال ضد یهودی او از بین می‌رود.

می‌توانیم نازی را وادار کنیم پیش‌داوری‌های دیگری را نیز واریسی کند. در سراسر جهان به افراد یک گروه آموخته می‌شود که از افراد گروه غیرخودی نفرت داشته باشند. ما به نوباوگان خود می‌آموزیم: **”به غیرخودی‌ها بدگمان باشید.** آن‌ها از نژاد (یا دین یا پیشینه قومی یا واجد سلیقه جنسی، یا طبقه) متفاوت هستند. آن‌ها از جنس و سنخ ما نیستند. آداب و رسوم عجیب و غریبی دارند و کارهای نامأنوسی انجام می‌دهند. آن‌ها شرور و فرومایه‌اند.“ **افراد بر اساس سست‌ترین قرائن و شواهد به چیزهای بسیار منفی در در قبال دیگران معتقدند.** زمانی که شناخت و تجربه بیشتری کسب می‌کنیم، نتیجه می‌گیریم که ”آن‌ها هم مردمانی هستند، درست مانند ما، با فضیلت‌ها و رذیلت‌های مشابه.“

عداوت‌ها و نفرت‌های برنامه‌ریزی شده از دوران کودکی و سن کم، چه بسا هیچگاه به طور کامل از بین نروند؛ اما شناخت و تجربه بیشتر از شدت آن‌ها می‌کاهد. این همه چیزی است که استدلال‌های سازگاری ما به آن نیاز دارد. فقط نفرتی بسیار شدید از یهودیان ممکن است ما را به این طرف بکشانند که مایل باشیم که اگر یهودی بودیم به اردوگاه کار اجباری فرستاده و کشته شویم. می‌توان با ادله عقلی این امیال را مورد نقد و سنجش قرار داد.

با اینکه این نمونه‌ها به تبعیض علیه سیاهان و یهودیان مربوط می‌شود، همین ایده‌ها به تبعیض علیه سایر گروه‌ها (آمریکایی‌های بومی، فلسطینیان، زنان، کاتولیک‌ها، پروتستان‌ها، مسلمانان، افراد دارای معلولیت و از این قبیل) نیز اطلاق می‌شود. بسیاری از انواع تبعیض مبتنی بر باورها و تلقی‌های مغشوش و مغلوط است که می‌تواند دقیقاً به همین صورت به تیغ ارزیابی عقلانی سپرده شود.

۳. ادله نژادپرستانه

بسیاری از نژادپرست‌ها ادله‌ای اقامه می‌کنند که و این ادله عموماً به کلیشه‌های نژادی توسل می‌جویند. استدلالی را به یاد می‌آورم که در دهه ۱۹۵۰، زمانی که جوان بودم، رواج داشت، حتی در آن زمان هم از آن متنفر بودم. من استدلال می‌کردم که **با سیاهان باید بدرفتاری کرد چون آن‌ها پست‌ترند**. این استدلال یک مقدمه (“سیاهان پست‌ترند”) و یک نتیجه (“با سیاهان باید بدرفتاری کرد”) دارد. چگونه باید به این استدلال پاسخ دهیم؟ آیا باید با ایده‌های خودمان دربیفتیم، همچون این ایده: “همه نژادها به لحاظ ژنتیکی مساوی‌اند” یا “با افراد همه نژادها باید به طور مساوی رفتار کرد”؟ با اینکه اینها ایده‌های خوبی است، حریف نژادپرست دقیقاً همین‌ها را نفی و انکار می‌کند و به این ترتیب ما با این بن بست مواجهیم که نژادپرست مقدمات خودش را دارد و ما هم مقدمات خودمان را و هیچیک از طرفین دعوا نمی‌تواند دیگری را متقاعد کند. بهتر است اشکالاتی را مطرح کنیم که جدی‌ترند.

پیشنهاد می‌کنم استدلال او را به روشنی تقریر کرده و آنگاه در پیش روی او نظاره‌گر بی‌اعتبار شدنش باشیم. نتیجه مورد نظر نژادپرست احتمالاً درباره این است که **با همه سیاه‌پوستان چه رفتاری باید کرد**. چون نتیجه واجد سور “همه” است، لذا باید مقدمه‌اش هم واجد “همه” باشد. بدین ترتیب ادعای او باید این باشد که **همه سیاهان پست‌تر هستند**. و او به مقدمه دیگری هم نیازمند است، به این مضمون که **با همه افراد پست‌تر باید بدرفتاری کرد** (مثلاً باید از تربیت بهتر، شغل‌های بهتر، رأی دادن، و.. محروم شوند). به این ترتیب استدلال او به صورت زیر خواهد بود:

همه سیاهان پست‌ترند.

با همه افرادی که پست‌ترند باید بدرفتاری کرد.

∴ با همه سیاهان باید بدرفتاری کرد.

اگر بخواهیم این را بیشتر روشن کنیم، باید پرسیم مراد نژادپرست از "پست‌تر" چیست؟ دقیقاً چه عاملی یک فرد را در زمره افراد "پست‌تر" قرار می‌دهد؟ آیا این عامل بهره هوشی (IQ) است یا تحصیلات، یا ثروت، یا قدرت بدنی، یا چیزی دیگر؟ فرض کنیم او معیار بهره هوشی را ملاک قرار می‌دهد: یعنی از نظر او "پست‌تر" همان "شخص با بهره هوشی کمتر از ۸۰" است. بنابراین استدلال او این چنین پیش می‌رود:

همه سیاهان بهره هوشی کمتر از ۸۰ دارند.

با همه کسانی که بهره هوشی کمتر از ۸۰ دارند باید بدرفتاری کرد.

∴ با همه سیاهان باید بدرفتاری کرد.

به محض اینکه چنین معنایی (یا هر معنای روشن دیگری) را برای کلمه "پست‌تر" در نظر بگیرد، روشن می‌شود که تقسیم‌بندی او بین پست‌تر/ناپست‌تر با مرزبندی میان نژادها مطابقت ندارد [و به نژاد خاصی منحصر نمی‌شود]. هر نژادی افرادی با بهره هوشی کمتر از ۸۰ و افرادی با بهره هوشی بیشتر از ۸۰ دارد. بدین ترتیب مقدمه اول به وضوح نادرست است.^۱ و

۱. ادله نژادپرستانه باید گروه ستم‌دیده و قربانی را نیز مشخص کند (بنگرید به پی‌نوشت قبلی). بنابر تعریف رایج از سیاه‌پوست هر کسی با یک نیای سیاه، در شمار سیاهان است. بدین ترتیب معنای مقدمه آن است که هر کسی که یک نیای سیاه دارد IQ کمتر از ۸۰ دارند. "وقتی ادله نژادپرستانه را به روشنی صورت‌بندی کنیم، احمقانه‌تر و نابخردانه‌تر به نظر می‌رسد.

صرف زمانی برای بحث در مورد میانگین ضریب هوشی ژنتیکی گروه‌های مختلف، به سه دلیل، غیرعاقلانه است:

(۱) بی‌طرفی فرهنگی آزمون مربوط به IQ محل مناقشه است.

(۲) دشوار است که ژنتیک را از عوامل محیطی جدا کرد؛ انتظار این است که با گروه‌های ستم‌دیده و قربانی بدتر رفتار شود (Silberman 1964).

(۳) میانگین ضریب هوشی ژنتیکی یک گروه، اطلاعات کمی در مورد موارد عینی و مشخص نشان می‌دهد. فرض کنید ثابت کردیم که موبورها بهره هوشی متوسط ژنتیکی پایین‌تری دارند. آیا این درست است که (همچون هروئین در فیلم قانوناً بلوند | محصول ۲۰۰۱) یک موبور تیزهوش نامتعارف را از دانشکده حقوق به جهت موبور بودن اخراج کنیم؟ اگر

مقدمه دوم نژادپرست (“با همه کسانی که بهره هوشی کمتر از ۸۰ دارند باید بدرفتاری کرد”) نیز به سفیدهای با بهره هوشی کمتر از ۸۰ اطلاق می شود. نژادپرست برای رعایت سازگاری باید معتقد باشد که باید با سفیدپوستان دارای بهره هوشی پایین بدرفتاری کند (همانگونه که با سیاه پوستان چنین رفتاری دارد)؛ او خود باید با این سفیدپوستان بدرفتاری کند و هم بخواهد که دیگران چنین رفتاری داشته باشند. نژادپرست در این باب سازگار نخواهد بود.

مسئله واقعی که مربوط به کاربرد معیار هوش در توجیه بدرفتاری است که با سیاهان می شود، این است: کاملاً واضح است که برخی سیاهان باهوش تر از سفیدها هستند، حتی افراطی ترین نژادپرست نیز باید این را بپذیرند. پس هر معیار هوشی برای بدرفتاری با افراد یا به این می انجامد که (۱) با برخی سفیدها بدرفتاری کنیم (همان رفتاری که نژادپرست می خواهد با سیاهان بکند) یا اینکه (۲) با برخی سیاهان خوش رفتاری کنیم (آنچنان که نژادپرست می خواهد با سفیدها رفتار کند). هر دوی این ها با نظر نژادپرست در تقابل است: اینکه با تمام سفیدها باید خوب رفتار شود و با تمام سیاهان بدرفتاری شود.

روش ما در نقد ادله نژادپرستان شامل سه مرحله است:

۱. تنسيق و صورت بندی استدلال در قالب مقدمات و نتیجه روشن به نحوی که نتیجه از این مقدمات استنتاج شود.
۲. نقد مقدمات ناظر به واقع در صورت لزوم.
۳. بررسی اینکه آیا نژادپرست مقدمه اخلاقی خود را، خصوصاً در مورد نژاد خودش، به صورتی سازگار به کار می بندد.

اگر نتیجه نژادپرست ناظر است به رفتار با همه سیاهان (یهودیان، زنان یا هرکس دیگر)، در آن صورت او به معیاری نیاز دارد تا گروه ها را به دقت از هم جدا کند، به نحوی که همه سیاهان یک طرف قرار گیرد و همه سفیدها در طرف دیگر. و عدد بهره هوشی - و هیچ

معیاری موجه دیگری- این کار را انجام نمی‌دهد. این ملاحظاتِ ناظر به منطق و سازگاری می‌تواند بیشترِ ادلهٔ نژادپرستانه را نقش بر آب کند.

این بخش بر این استدلال عجیب و غریب متمرکز بود که باید با سیاهان بد رفتاری کرد چون پست‌ترند. بسیاری از ادلهٔ دیگرِ مدافع تبعیض الگویی مشابه دارند: ما باید با اعضای گروهی (یهودیان، بومیان آمریکا، زنان و کاتولیک‌ها، مسلمانان، همجنس‌خواهان، معلولان...) به نحوی نامطلوب رفتار کنیم چون آن‌ها فلان عیب و ایراد را دارند. مثلاً باید زنان را از رأی دادن منع کرد چون هوش کمتری دارند (چنانکه در آمریکای پیش از ۱۹۲۰ اینگونه بود). باز می‌توان به منطق (اگر باید تمام زنان از رأی دادن منع شوند، به این مقدمات نیاز داریم که همهٔ زنان هوش کمتری دارند و همهٔ کسانی که هوش کمی دارند باید از رأی دادن منع شوند)، واقعیات (برخی زنان آشکارا از غالب مردان باهوش‌ترند) و سازگاری (آیا جنسیت‌گرا معتقد است مردانی که کم‌هوش‌اند هم باید از رأی دادن منع شوند؟) متوسل شد. یا می‌توانیم از جنسیت‌گرا بپرسیم: آیا مشخص نیست که **برخی زنان از برخی مردان باهوش‌ترند؟** اما در آن صورت هر ملاکی در مورد هوش به این منتهی می‌شود که یا (۱) اجازه دهیم برخی زنان رأی دهند یا (۲) برخی مردان را از رأی دادن محروم کنیم. هریک از این شقوق با آرمان جنسیت‌گرا مبنی بر آنکه به مردان اجازهٔ رأی دادن می‌دهد اما به زنان نمی‌دهد، در تقابل است.

اخیراً درباره این ایده فکر می‌کردم (که در مورد خودم به وضوح صادق است) که **دو مقابل کار برابر باید حقوق برابری به زنان پرداخت شود**. وقتی در اینترنت به دنبال دلیل مخالفت افراد با این نحوهٔ پرداخت می‌گردیم معلوم می‌شود که بسیاری افراد استدلال‌هایی می‌آورند از همین نوع که در این بخش نقادی شد یعنی ادله‌ای مبتنی بر کلیشه‌ها. کسی اینگونه استدلال می‌کرد "البته که زنان درمقابل همان شغل باید حقوق کمتری بگیرند! زنان کل زمان را وراجی می‌کنند! تولید کمتری از زنان دریافت می‌کنید چون آن‌ها بیشتر زمانشان را به وراجی و کمتر به کار کردن می‌پردازند. لذا باید به آن‌ها در مقابل شغل یکسان [با مردان] حقوق کمتری پرداخت شود."

به نظر نمی‌رسد که زنان عموماً در مشاغل بیشتر وراجی کنند. اما بیاید فرض کنیم آن‌ها وراجی می‌کنند. باز هم کاملاً معلوم و روشن است که **برخی مردان بیشتر از زنان سرکار وراجی می‌کنند**. در چنین مواردی نسبت به مردان از زنان کار بیشتری دریافت می‌کنید. در این موارد مقیاس پرداخت‌های حقوق چگونه باید باشد؟ اگر درجه وراجی در پرداخت حقوق تأثیر دارد در آن صورت زنانی که کمتر وراجی می‌کنند باید پول بیشتری از مردانی بگیرند که بیشتر وراجی می‌کنند. پس اگر میزان وراجی ملاک پرداخت و محاسبه است، پس تفاوت حقوق باید به میزان وراجی‌های افراد مبتنی باشد، نه جنسیت آن‌ها.

زنان به عنوان یک گروه محاسن و معایب خاص در هر حرفه خاص را دارند. مثلاً اگر شما بخواهید کسی را به کار بگیرید تا جعبه‌های سنگین را بلند کند، معمولاً مردان قدرت بیشتری برای بلند کردن جعبه‌های سنگین دارند، در حالی که برخی زنان این قدرت را ندارند. اما این همیشه صادق نیست، چون برخی مردان قدرت بلند کردن جعبه‌های سنگین را ندارند در حالی که برخی زنان این توانایی را دارند. پس شرط استخدامی من نباید این باشد که "من در پی مردی هستم که جعبه‌های سنگینی را بلند کند بلکه باید این باشد که "من در پی کسی [مرد یا زن] که بتواند جعبه‌های سنگین را بلند کند". حرفه‌ای که زنان ظاهراً در آن دست بالاتر را دارند سوارکاری در مسابقات اسب‌سواری است چون سبک‌وزنی در این حرفه مهم است و زنان معمولاً سبک‌ترند. با وجود این، تا همین اواخر زنان از این پیشه محروم بودند؛ اما اکنون برخی زنان سوارکارانی عالی هستند. در اینجا نباید شرط استخدامی ما این باشد که "من زن سوارکاری را برای مسابقات برای اسبم نیاز دارم" بلکه باید این باشد که "من کسی را [اعم از زن یا مرد] که کمتر از ۱۲۰ پوند باشد برای مسابقات برای اسبم نیاز دارم".

۴. اعمال نژادپرستانه

نژادپرست سفیدپوستی را تصور کنید که با سیاهان بدرفتاری می‌کند قاعده طلایی در اینجا با استفاده از رویه KITA به شیوه‌ای صریح به کار می‌رود.

(K) نژادپرست باید واقعیات را خصوصاً درباره تفاوت‌های نژادی و نحوه تأثیر اعمال نژادپرستانه بر دیگران **بشناسد**. وقتی رئیس جمهور **کندی** (۱۹۶۳) GR را در مورد نژادپرستی به کار می‌برد (۷.۶)^۱، سعی کرد از سفیدپوستان بخواهد ببینند جداسازی چه تأثیری بر سیاهان دارد. با سیاهان به دلیل رنگ پوستشان به عنوان شهروندان درجه دو رفتار می‌شد. آنها نمی‌توانستند به بهترین مدارس دولتی بروند، در بیشتر رستوران‌های معمولی غذا بخورند، رأی بدهند، یا در قسمت جلوی اتوبوس بنشینند. این اقدامات فقر و ناامیدی بیشتر و حس خودکم بینی را به همراه داشت. می‌توانیم با مشاهده و گواهی درباره موقعیت دیگری بیاموزیم. چه بسا از نژادپرست بخواهیم به **نظاره** سیاهان پردازد - نحوه زیست آنها و اینکه چگونه جداسازی و تبعیض آنها را تحت تأثیر می‌نهد. و ما چه بسا از آنها بخواهیم به **گواهی** سیاهان به اینکه چگونه با آنها رفتار می‌شود گوش کنند.

(I) نژادپرست باید خودش را (یا کسانی که دوست دارد) به روشنی و دقت به جای قربانیانش که در معرض این اعمال هستند **تجسم کند**. پس چه بسا او رمانی بخواند یا فیلمی را ببیند که زندگی آن‌ها را به تصویر می‌کشد. یا چه بسا نقش کسی را که در مورد او تبعیض نژادی می‌شود بازی کند. یا در خیال خود، وقتی با خود او به دلیل پیشینه و زمینه‌اش بدرفتاری می‌شود، نمونه‌ها را جابجا کند. یا در خیالش بررسی کند اگر همین رفتار با او شود چه حالی می‌شود.

(T) نژادپرست باید سازگاری خود را با این پرسش **بیازماید** "آیا در حال حاضر مایلم اگر در همان موقعیت بودم این کار در قبال من انجام شود؟" اغلب نژادپرستان پاسخ منفی می‌دهند. اگر نژادپرست پاسخ مثبت بدهد در آن صورت او سازگار است اما احتمالاً امیال معیوب و مخدوشی دارد که مبتنی بر تربیت و شرطی شدن اجتماعی است (۸.۲)؛ در آن صورت ما باید او را وادار کنیم خاستگاه امیالش را بشناسد و شناخت و تجربه‌اش را از سیاهان بیشتر کند.

۱. برای دیدن یا خواندن نطق او (که شدیداً توصیه می‌شود!) بنگرید به: <http://www.harrycola.com/k>

(A) نژادپرست باید در قبال دیگران فقط به نحوی رفتار کند که دوست دارد در موقعیت مشابه با او آنگونه رفتار شود. این مطلب او را سوق می‌دهد که از نژادپرستی معیوبش فاصله بگیرد.

اگر نژادپرستی این‌چنین معیوب است پس چرا افرادی که از جهات دیگر اینقدر متعارف‌اند، از آن استقبال می‌کنند؟ هاس (۱۹۸۸) پیدایش نازیسم را تشریح می‌کند. او از بالا گرفتن تدریجی خصومت‌های نژادی دیرین سخن می‌گوید؛ از وطن‌پرستی، رهبران صاحب نفوذ، سازمان‌های پر قدرت و فشارهای اجتماعی؛ از ترس، حرص، نفرت و اطاعت کورکورانه؛ از دروغ، سخنان کلیشه‌ای، جهل، جزمیت؛ و در مورد اینکه چگونه مردم به آزار و حتی کشتن دیگران عادت می‌کنند وقتی دوستانشان آن را قابل قبول می‌دانند. علاوه بر این نازی‌ها تفکری یکپارچه و یک‌دست نداشتند و آن‌را غرغه غرغه کرده بودند. یعنی آنها اصل همدلی و قاعدهٔ طلایی را فقط در مورد خانواده‌های خودشان بکار می‌بستند نه در مورد یهودیان. نازی‌ها در انتخاب وسایل برای اهدافشان، معقول عمل می‌کردند اما در ارزیابی اهدافشان اینگونه نبودند. (عامل دیگر این است که تمایز گذاری چه بسا ژن‌های ما را بسازد. ۹.۵). این نیروهای قدرتمند بر ندای ضعیف عقلی فائق می‌آید.

همین مطلب نژادپرستی آمریکایی را در قبال سیاهان توضیح می‌دهد. داستان با فضایی نژادپرستانه که با برده‌داری همراه است، آغاز می‌شود. با طمع تاجران و مالکان برده ادامه می‌یابد. غفلت و بی‌توجهی آمریکایی به اصل بنیادی‌اش ("همه انسان‌ها برابر آفریده شده‌اند") کلیشه‌ها و عداوت‌های نژادی، تفکر تبعیض‌گذار (اینکه همدردی و GR در مورد سفیدان به کار برود نه در مورد سیاهان)، ترس از تغییر، فشارهای گروه و غیر آن. باز هم غالباً با اموری غیر از ندای ملایم اما مداوم عقل برانگیخته می‌شویم.

در جوامعی که افراد به نحوی پرورش یافته‌اند که شهودهای حامی برده‌داری دارند، GR در بسیاری از موارد موجب اعتراضاتی علیه برده‌داری شده است. نمونه‌های تاریخی از جمله اپیکتتوس رواقی (۹۰ بعد میلاد)؛ انجمن دوستان مسیحی پنسیلوانیا که اولین اعتراض عمومی علیه برده‌داری را در مستعمره‌نشینان آمریکا امضا کردند (۱۶۸۸)؛ گروهی بزرگ از افراد

دیگر ضربه‌داری در آمریکای اولیه و انگلیس (از جمله جرج کیث (۱۶۹۳)، رابرت پیلز (۱۶۹۸)، جان نیوتن (۱۷۸۸) که کتاب *فیض حیرت‌انگیز* را درباره تبدیل و تغییرش از تاجر برده بودن نوشت، آنجلینا گریمکه (۱۸۳۶)، هریت بیچر استو (۱۸۵۲)، فردریک داگلاس (۱۸۵۵)، و آبراهام لینکن (۱۸۵۸)). GR مبنایی بود برای بیشتر نقدهای آمریکایی از برده‌داری پیش از جنگ مدنی. GR ابزاری نیرومند است علیه تمامی صور تبعیض (بر اساس نژاد، دین، جنسیت، برتری جنسی، محله، معلولیت‌ها ...).^۱

اگر در جامعه تبعیض شدیدی برقرار باشد آنقدر که به ندای عقل هم گوش ندهد، چه می‌توانیم بکنیم؟ ماهاتما گاندی و مارتین لوتر کینگ از مقاومت *بدون خشونت* [مقاومت منفی] به کار می‌بردند: اعمالی همچون اعتصابات و راهپیمایی، تا بر فوریت مسئله تاکید شود و این کار موجب شود منافع ستمگر به مخاطره بیفتد. بدین ترتیب اگر *پرداخت حقوق مساوی برای کار مساوی برای زنان* را طالبیم می‌توانیم افراد را ملزم کنیم که تولیدات شرکت‌هایی که حقوق کمتری به زنان پرداخت می‌کنند تحریم کنند. چنین تدابیری در دهه ۱۹۶۰ رایج بود و گاهی در این زمانه هم نیاز است.

۵. گرمایش زمین

مسئله گرمایش زمین مسئله‌ای پیچیده است. در اینجا بر *استدلال اخلاقی* تمرکز می‌کنم و کمی به جزئیات علمی این پدیده می‌پردازم.^۲ پرسش اصلی من این است آیا باید به استفاده کنونی‌مان از سوخت‌های فسیلی (همچون نفت و زغال که بیشتر متخصصان معتقدند در گرمایش زمین دخالت دارد) ادامه دهیم - یا منابع انرژی پاک و بادوام (همچون باد و

۱. برای مطالب بیشتر در مورد افرادی که ذکرشان رفت (سه تا از آن‌ها خود قبلاً برده بودند: اپیکستوس، ساتر و داگلاس) بنگرید به گاه‌شماری GR در Gensler (2013a: 76-107). برای بحث و مناقشه‌ای آمریکایی در باب برده‌داری که به شدت بر GR مبتنی است بنگرید به: Gesler (2013a: 144-51).

۲. دانشنامه ویکی‌پدیا مدخل مربوط به "گرمایش زمین" جزئیات علمی را به همراه پیوندهایی به مقالات و مطالعات دیگر معرفی می‌کند و متون درسی علوم زیست محیطی در اختیار می‌نهد؛ کتاب <http://healingearth.ijep.net/> کتابی درسی در باب علوم زیست محیطی بصورت برخط و آزاد است.

خورشید) را همزمان با افزایش اثرگذاری انرژی (همچون عایق‌بندی بهتر خانه‌ها و ماشین‌های کارآمدتر) به کار گیریم.^۱ ابتدا رویه KITA را به نحوی کاملاً ساده به کار می‌بندیم؛ سپس عوامل پیچیده‌کننده را پیش می‌کشیم.

(K) **بدانید.** “تا چه حد ادامه استفاده کنونی ما از سوخت‌های فسیلی بر نسل‌های آینده مؤثر است؟” اکثریت دانشمندان اقلیمی معتقدند که زمین، به سرعت در حال گرم شدن است، و این عمده‌تأمل‌های فعالیت انسانی است و ادامه دادن به سیاست‌های کنونی ما در مورد انرژی موجب صدمه فاجعه‌بار به نسل‌های آینده می‌شود. موجب کاهش غذا و آب می‌شود، شهرهای ساحلی را به زیر آب می‌برد، موجب طوفان‌های گرم و خطرناک می‌شود و در نهایت زمین را برای حیات انسانی بسیار گرم می‌کند. فرض کنید فعلاً این تحلیل دست‌کم تا حدودی دقیق است.

(I) **تخیل کنید:** “اگر به جای نسل‌های آینده در معرض این تغییرات آب و هوایی و اقلیمی شدید بودید، چه حالی داشتید؟” ما خودمان را جایی در آینده به جای نسل‌های آینده تخیل می‌کنیم که پیامدهای فاجعه‌بار آتی این وضع را تحمل می‌کنند.

(T) **سازگاری را بیازمایید:** “آیا در حال حاضر مایلیم اگر در همان موقعیت نسل‌های آینده بودم، نسل‌های قبلی این کار را با من می‌کردند؟” پاسخ منفی است. بدین ترتیب ادامه دادن به استفاده‌ای‌چنینی کنونی ما از سوخت‌های فسیلی در آزمون GR مردود می‌شود.

(A) **عمل کنید:** در قبال دیگران تنها به نحوی رفتار کن که بخواهی در موقعیت مشابه با تو آنگونه رفتار شود. این امر مستلزم تغییر عمیق در سیاست‌های مربوط به انرژی از سوی ماست، همانطور که شروع به انجام آن کرده‌ایم، اما شاید لازم باشد سریع‌تر حرکت کنیم. بدین سان، با تبعیت از GR، انرژی‌هایمان را به نحوی سالم‌سازی می‌کنیم که زمین برای

۱. دوست دارم (همانطور که “واقعیت غذایی” را روی غذا می‌بینیم) عنوان “واقعیت‌های زیست‌محیطی” را بر محصولات بیشتری ببینم. باید مطالب بیشتری در مورد اینکه انتخاب‌های روزمره‌مان چه تأثیری بر محیط‌زیست می‌نهد، بدانیم.

نسل‌های آتی قابل زندگی بماند، همانگونه که دوست داریم که در شرایط مشابه نسل‌های گذشته در قبال ما اینگونه عمل می‌کردند.

منکران تغییر اقلیمی (آب و هوایی) بر آن‌اند که فعالیت‌های انسانی علت اصلی افزایش دمای کنونی نیستند (که جای علل تصادفی دیگر را بگیرد) و بدین ترتیب لزومی ندارد که نحوه استفاده از سوخت‌های فسیلی را تغییر دهیم. این **منکران** شامل برخی دانشمندان سرشناس‌اند. اگر کتاب‌های تغییرات اقلیمی را جست‌وجو کنید کتاب‌های بسیاری را ناظر به دو طرف جدال می‌بینید، هم کسانی که **تغییرات اقلیمی را تصدیق می‌کنند**، هم **آن‌ها که منکرند**. حتی **تصدیق کنندگان** بر آن‌اند که شواهد تجربی دیدگاه‌شان را ۱۰۰٪ تضمین نمی‌کند و فقط بین ۹۰ تا ۹۹٪ احتمال دارد. پس چگونه عدم یقین بر استدلال مبتنی بر KITA تأثیر می‌نهد؟ در واقع بر نتیجه KITA خیلی کم اثر می‌نهد.

فرض کنید من یک تپانچه نیمه‌پر دارم، با گلوله‌هایی در سه تا از شش محفظه آن. من سیلندر تپانچه را به طور تصادفی می‌چرخانم، تپانچه را به سمت سر شما نشانه می‌گیرم و قصد شلیک دارم؛ ۵۰ درصد احتمال دارد که یک گلوله مرگبار شما را بکشد. چکاندن ماشه GR را آشکارا نقض می‌کند - چرا که دلم نمی‌خواهد وقتی در موقعیتی مشابه هستم در آن صورت کسی این اسلحه نیمه‌پر را به سوی من شلیک کند؛ پس می‌توانیم GR را در مورد اعمالی که ۵۰٪ احتمال دارد مصیبت به بار آورد، به کار ببریم.^۱ پس ادامه دادن به این رویه [استفاده کنونی از سوخت‌های فسیلی] شبیه تیراندازی به نسل‌های آینده با اسلحه نیمه‌پر است. تصور کنید شما و خانواده‌تان در آینده در سال ۲۵۰۰م دوباره متولد شوید. ما اکنون نمی‌دانیم آیا مدافعان یا منکران تغییرات اقلیمی کدام بر حق‌اند، اما فرض می‌کنیم هر طرف ۵۰٪ شانس درست بودن دارد. دلتان می‌خواهد در حال حاضر، پیش از اینکه آینده را تجربه کنید، نسل‌های پیشین از کدام رویه در مورد مصرف انرژی تبعیت می‌کردند؟ معلوم است که رویه‌ای را انتخاب می‌کنید که سریعاً به انرژی پاک تغییر کند، چون این کار امن‌تر است

۱. این رقم "۵۰ درصد" با تمام توان تلاش می‌کند تا با دیدگاه منکران (تغییرات آب و هوایی) منصفانه رفتار کند.

و از فجایع احتمالی به دور است (فجایعی که در غیر این صورت، ۵۰٪ احتمال دارد محقق شوند). اما اگر منکران تغییرات اقلیمی درست بگویند، چه؟ بدین ترتیب باز هم تغییر انرژی از سوخت فسیلی معقول است؛ ما در نهایت باید این رویه را تغییر دهیم (شاید در طی پنجاه سال) و انرژی بادوام به نحوی روزافزون ارزان تر شود (و بدین سان شاید در سال‌های بعد انرژی ارزان تر از آنچه الان در اختیار داریم تولید شود).

بدین ترتیب از منکران تغییرات اقلیمی می‌پرسم: آیا می‌خواهید آینده سیاره را بر اساس دیدگاه اقلیت انکاری خود، به امید اینکه درست باشد، به خطر بیندازید؟ آیا مطمئنید که اکثریت غالب دانشمندان اقلیم‌شناس در باب آثار زیان‌بار و تداوم استفاده از سوخت‌های فسیلی بر خطا باشند؟ آیا قبول ندارید که ما باید در سال‌های نه چندان دور به هر صورتی سوخت‌های فسیلی را کنار بگذاریم؟ چرا اکنون تغییر رویه ندهیم تا از فاجعه بوم‌شناختی احتمالی که در صورت اشتباه بودن دیدگاه انکاری شما رخ می‌دهد، جلوگیری کنیم؟^۱

بدین ترتیب به نظرم باید به عنوان گزینه‌ای معقول‌تر هر چه سریع به سوی سوخت‌های پاک تغییر رویه دهیم، حتی اگر قطعی و یقینی نباشد که این نحوه استفاده ما از سوخت موجب گرمایش زمین شده است. اما تغییر رویه از این سوخت‌ها مشکلات دیگری هم دارد:

- باید فن‌آوری را برای انرژی‌های جایگزین بهبود ببخشیم. چه بسا همواره در این راه بیشتر پیشرفت کنیم. وقتی به نحو گسترده به انرژی‌های خورشیدی و بادی گذر کنیم باید فناوری ما چنان پیشرفته باشد تا بتوانیم این انرژی‌ها را ایجاد کنیم.
- لازم است رو به تغییرات گشوده باشیم. لذا کارگران زغال سنگ باید مهارت‌هایی را که برای انرژی‌های ماندگار لازم است آموزش ببینند.

۱. اصل انکارگر بخش ۵.۴ را به یاد بیاورید: "ما نباید بر اساس نظریه‌ای در مورد گرمایش جهانی که قطعیت ندارد، در سبک زندگی خود تغییرات جدی ایجاد کنیم." برای پابندی به این اصل به طور مداوم، باید مایل باشید که اگر در سال ۲۵۰۰ زندگی می‌کردید، نسل‌های قبلی به دلیل عدم قطعیت، از انجام اقدامات پیشگیرانه برای جلوگیری از فجایع سیاره‌ای کاملاً احتمالی (اما نه قطعی) که نسل شما را تهدید می‌کرد، خودداری کرده بودند.

- به همدلی با قربانیان آسیب‌دیده که هنوز به دنیا نیامدند (همچون بچه‌های نسل‌های ما) نیاز داریم.

- به سیاره‌ای نیاز داریم تا با هم همکاری کنیم. چه بسا این امر دشوار باشد؛ اما تغییرات اقلیمی به عنوان دشمن مشترک همه ما می‌تواند تفاوت‌هایی که در حال حاضر ما را از هم جدا می‌کند، کم‌اهمیت بدانیم.

- با توزیع عادلانه منافع و هزینه‌ها و مسئولیت‌ها، باید تغییرات را منصفانه کنیم. با اینکه مسئله بغرنج و پیچیده است، چالش اخلاقی اصلی ساده‌تر است: آیا مایلیم با نسل‌های آینده آنگونه که دوست داریم با ما رفتار شود رفتار کنیم؟

۶. تعلیم و تربیت اخلاقی

به عنوان والدین و مربی چگونه باید اخلاق را به کودکان بیاموزیم؟ دیدگاه سازگاری‌ناظر به GR از راهبردی دو وجهی حمایت می‌کند: ما هم باید محتوا (قواعد اخلاقی) را بیاموزیم هم روش (تفکر اخلاقی معقول) را.

رویکرد سنتی و رایج همه تأکید را بر محتوا می‌گذارد. فرض بر این است که بزرگسالان قواعد اخلاقی را می‌دانند و آن‌ها را با الگوهای شخصی (خودشان)، آموزش شفاهی، ستایش-نکوهش، پاداش - مجازات و تنبیه به بچه‌ها می‌آموزند. الگوی والدینی مهم‌ترین روش است. بچه‌ها معمولاً از آنچه ما **انجام می‌دهیم** پیروی می‌کنند اخلاق بیشتر **یافتنی** است تا **آموختنی**. ما همچنین قواعد شفاهی را نیز در اختیار آنها می‌گذاریم. نخست قواعدی که ساده‌ترند مثل "خواهرت را اذیت نکن"، "راست/حقیقت را بگو". بعد قواعدی در باب تکالیف خانه، قرار ملاقات، رانندگی و نوشیدن. کسانی که از قواعد پیروی می‌کنند قدر می‌بیند و بر صدر می‌نشیند و ناقضان قواعد سرزنش و نکوهش می‌شوند. این فرایند می‌تواند ناامیدکننده باشد، چون شاید این دستور که "خواهرت را اذیت نکن"، خیلی زود نقض می‌شود. و بچه‌ها تحت فشار همسالانشان و برخلاف آموزش ما عمل می‌کنند. اما این فرآیند در عین حال کمابیش مؤثر است.

این رویکرد رایج تا حدی که پیش می‌رود خوب است. اما به اندازه کافی پیش نمی‌رود. چون روش را در نظر نمی‌گیرد. قواعد را عرضه می‌کند اما در مورد نحوه به کارگیری قواعد چیزی نمی‌گوید.

اخلاق باید بیشتر شبیه نحوه آموزش علم تدریس شود. علم **محتوایی** دارد - مثلاً سرعت افتادن جسم (با در نظر گرفتن مقاومت هوا) در t ثانیه در فاصله d بر اساس چنین فرمولی است:

$$d = \frac{1}{2} g t^2$$

که d فاصله به متر،
 g عدد ثابت گرانش، $۹/۸$ متر بر ثانیه
 و t زمان به ثانیه.

بدین ترتیب شیء که از ۴.۹ متر در یک ثانیه و ۱۹۶ متر را در دو ثانیه می‌پیماید. این محتواست. علم **روش** را نیز می‌آموزد: چگونه محتوا را بدست بیاوریم. **روش علمی** ناظر است به مشاهده، صورت‌بندی فرضیه‌ها و آزمودن آن‌ها با آزمایش و غیره (Gensler 2017: 98-105). محتوا مبتنی بر روش است. اگر درباره محتوا شک و تردید دارید علی‌الاصول می‌توانید با استفاده از روش آن را بررسی کنید.

رویکرد سنتی به تعلیم و تربیت اخلاقی از روش غافل است. ما قواعد اخلاقی را می‌آموزیم اما این قواعد به ما نمی‌گوید چگونه قواعد را انتخاب کنیم و چرا باید از این قواعد پیروی کنیم نه قواعدی دیگر. این ظاهراً دلخواهی باشد. این مایه تاسف است به ویژه از آنجا که ادیان جهان ایده‌ای را آموزش داده‌اند که قوانین را به هم پیوند می‌دهد (بخش f 9.3). کنفوسیوس، هیل و عیسی قوانین اخلاقی را به شیوه‌ای مبتنی بر قاعده طلایی خلاصه کردند که هدف آنها را نشان می‌دهد.

غفلت از روش مشکلات و مسائل دیگری هم ایجاد می‌کند. موجب پایین آمدن انگیزه کودکان در پیروی از قواعد می‌شود (چون آن‌ها هدف قواعد را متوجه نمی‌شوند)، در مواردی که قواعد مشخص نمی‌کند چه باید بکنیم موجب حیرت می‌شود، و بعد در باب زمانی که باید تصمیم بگیریم آیا قواعدی که آموخته‌ایم بپذیریم یا نه، موجب سرگردانی

می‌شود. روش سنتی می‌تواند ارزش‌های بد، همچون تعصبات نازی‌ها، را نیز بیاموزد. الگو و کلام ما چه بسا بیاموزد که باید از یهودیان نفرت داشت؛ چه بسا وقتی بچه‌ها از الگوی نژادپرستانه پیروی می‌کنند آنها را تشویق و ستایش کنیم و وقتی در قبال یهودیان مهرورزانه رفتار می‌کنند، ایشان را تنبیه کنیم. اگر چنین تربیتی موفق باشد، ارزش‌های نازی در درون بچه‌های ما ملکه می‌شود و ما نمی‌توانیم به آن‌ها یاد بدهیم که چگونه ارزش‌های بد را نقد کنند.

بدین ترتیب، در کنار **محتوا، روش** را هم باید بیاموزیم. در پیروی از شرایط عقلانیت KICO باید چهار چیز را بیاموزیم (۸.۱):

K شناخت: تصمیمات آگاهانه و از سر اطلاع بگیرید.

I تخیل: خودتان را به جای دیگری تصور کنید.

C سازگاری: درباره باورها، هدف وسیله‌تان سازگار باشید. با باورهای اخلاقی‌تان

هماهنگ زندگی کنید و درباره اعمال مشابه ارزیابی مشابهی داشته باشید، و با

دیگران آنگونه رفتار کنید که خوش دارید با شما رفتار کنند.

O چیزهای دیگر ...

می‌توانیم این‌ها را با الگو و تشویق مهارت‌ها و طرز تلقی‌های مربوط آموزش دهیم. **شناخت. تصمیمات آگاهانه بگیرید.** این دستور را با الگو قرار دادن [خودتان] بیاموزید، خودتان از آن پیروی کنید، از این دستور خصوصاً در مورد اعمالی که بر کودکان تأثیر گذار است، تبعیت کنید. پیش از آنکه تصمیمی درباره کودکان اتخاذ کنید، کودکانان (و نحوه تأثیر امور بر آنها) را بشناسید. این امر مستلزم ارتباط و بویژه **گوش سپردن** نیاز دارد. در تعلیم مهارت‌ها و نگرش‌های متناظر، با کودکان درباره تصمیماتشان صحبت کنید. آنها را وادارید چنین سؤالاتی بپرسند: “چه پیامدهایی برای خودم و دیگران خواهد داشت؟” - “گزینه‌های ممکن برای من کدام است؟” “دلایل موافق و مخالف آن چیست؟” بچه‌ها را تشویق کنید که اطلاعات لازم برای تصمیم‌گیری را بدست آوردند و آنها را مورد تأمل

قرار دهند؛ فقط برای آنها تصمیم نگیرید. گاهی اوقات کودکان را در تصمیمات خانوادگی مشارکت دهید.

به بچه‌ها بیاموزید که حقیقت را حرمت نهند تا مبنای واقعی را برای تصمیماتشان بدست دهد. در قبال اطلاعات غلط، خصوصاً دروغ‌ها یا کلیشه‌های منفی، مدارا نکنید.

تخیل: خودتان را به جای شخص دیگر تصور کنید. خودتان از این دستور تبعیت کنید، علی‌الخصوص در قبال کودکان. به سخن آنها گوش دهید؛ سعی کنید در ذهن خود مجسم کنید که زندگی آنها به چه صورت است. با این الگویی آموزش دهید که فهم دیدگاه شخص دیگر تا چه حد اهمیت دارد. همچنین بچه‌ها را تشویق کنید اندیشه‌ها و پاسخ‌ها را با دیگران در میان بگذارید، به دیگران گوش کنید و در این باب تأمل کنند که یک عمل از منظر شخص دیگری چگونه به نظر می‌رسد. آنها را وادار کنید سؤالاتی از این قبیل بپرسند: "اگر من به جای مینا بودم و این وضع برای من پیش می‌آمد چه حالی داشتم؟" از آنها بخواهید داستانهایی را بخوانند و فیلم‌هایی را ببینند که زندگی انسانها را واقع‌بینانه تصویر می‌کنند و از ما می‌خواهند ما خودمان را به جای دیگری تجسم کنیم.

همچنین باید کودکان را واداریم که نتایج آتی اعمالشان را بر **خودشان** تصور و ارزیابی کنند - مثلاً چقدر **بعداً** حس غریبی خواهند داشت اگر آنها در زمان **حال** به رختخواب نروند.

سازگاری این سه فقره را در برمی‌گیرد - و نیز قاعده طلایی:

- **در باورهایتان و اهداف - وسایلتان سازگار باشید.** این کار را خودتان انجام دهید و گر نه الگوی بدی ارائه داده‌اید. کودکان را تشویق کنید مهارت‌های منطقی‌شان را بسط دهند، ایرادها به قواعد مطرح شده را عرضه کنند، از ناسازگاری در باورهایتان اجتناب کنید، اهداف واقع‌بینانه و سازگار برگزینید، وسایل متناسب را قصد کنید و آن وسایل را محقق کنید. تأکید کنید که اهداف و وسایل GR را برآورده کنند. (۷.۳).

• **با باورهای اخلاقی تان هماهنگ زندگی کنید.** این کار را خودتان انجام دهید. باورهای اخلاقی تان را جدی بگیرید و آنها را عملی کنید؛ این الگو را از خودتان به کودکان نیاموزید که بگویند: "بله این کار نادرست است، ولی مهم نیست!". کودکان را تشویق کنید تا باورهای اخلاقی شان را جدی بگیرند و با تمام وجدان از آنها تبعیت کنند. بر اهمیت انجام کار درست تأکید کنید.

• **در موارد مشابه ارزش‌دواری‌های مشابه داشته باشید.** این کار را خودتان انجام دهید. در قواعدتان سازگار باشید و برای تفاوت در رفتارهایتان دلیل بیاورید. وقتی پرسیده می‌شود "مامان چرا شهاب می‌تواند این کار را انجام دهد ولی من نمی‌توانم؟" از روی تأمل و تفکر پاسخ دهید. از بچه‌ها بخواهید روی تصمیماتشان تأمل کنند و در توضیح اینکه چرا فلان عمل درست یا نادرست است اصول و ادله [خود را] (که بر همه به طور یکسان قابل اطلاق باشد) ارائه کنند. آنها را تشویق کنید همان اصولی را که در مورد دیگران به کار می‌برند در مورد خودشان هم به کار گیرند؛ وقتی کاری انجام می‌دهند که اگر دیگران همان را انجام دهند از آنها گله و شکایت می‌کنند، به آنها گوشزد کنیم.

با دیگران به گونه‌ای رفتار کنید که می‌خواهید با شما آنگونه رفتار شود. خودتان از GR تبعیت کنید، علی‌الخصوص در قبال کودکان. پیش خود فکر کنید که افعال شما چه تأثیری بر آنها می‌گذارد، خود را به جای آنها تصور کنید و با آنها تنها به گونه‌ای رفتار کنید که دوست دارید والدتان در آن موقعیت با شما رفتار کند. با آنها یا دیگران با بی‌توجهی رفتار نکنید. کودکان را به پیروی از GR تشویق کنید. وقتی آنها کاری گستاخانه یا غیراخلاقی انجام می‌دهند آنها را با این سؤال به چالش بکشید: "آیا خوش داری ما در قبال تو اینگونه رفتار کنیم؟" به آنها کمک کنید تا با استفاده از GR در مورد مسائل اخلاقی عمیقاً تأمل کنند. کودکان باید نوعی از فرمول GR را بیاموزند، همچون "با دیگران به گونه‌ای رفتار کن که می‌خواهی با تو رفتار شود". نوجوانان وقتی GR را یاد می‌گیرند اغلب آن را با [قاعده قصاص و معامله به مثل] اشتباه می‌گیرند: "با دیگران چنان رفتار کنید که آنها با شما رفتار

می‌کنند؛ پس اگر کسی شما را زد شما هم مقابله به مثل کرده و او را بزنید، آنها این را منصفانه می‌دانند. کودکانی که خردمندتر و پخته‌ترند می‌دانند که چنین برداشتی به جریان بی‌پایانی از انتقامجویی منتهی می‌شود؛ و لذا آنها GR حقیقی‌تر را ترجیح می‌دهند، که ما را سوق می‌دهد با دیگران به خوبی رفتار کنیم (همانطور که می‌خواهیم با ما آنگونه رفتار شود) حتی اگر دیگران با ما بد رفتار کرده باشند.^۱

کودکان باید بیاموزند که GR عملاً در سراسر جهان حضور دارد؛ پوستر پال مک‌کنا^۲ در باب GR در ادیان جهان وسیله خوبی برای آموزش این مطلب است. یک روز به‌ویژه خوب برای تعلیم GR ۵ آوریل است، که روز جهانی GR خیریه مورد حمایت سازمان ملل (که آن را فعال اتیوپیایی در حوزه GR موسی هایلو پیشنهاد داد). نوجوانان می‌توانند داستان پدر بزرگ و کاسه چوبی^۳، رویه KITA (شناخت - تخیل - آزمون - عمل) و داستان میمون‌های نادان و خردمند قاعده طلایی بیاموزند. (بخش ۷.۵). بچه‌های کمی بزرگتر می‌توانند مغالطات مربوط به GR را بیاموزند (بخش ۷.۶-۹) و جوانان می‌توانند کتاب حاضر را بخوانند.

می‌توانیم آموزش GR را به کودکان خیلی کوچک (خردسالان) آغاز کنیم؛ مثالی از مطالعه روان‌شناسی در باب نحوه تعلیم نوع دوستی (دیگرگزینی) (Zahn-Waxler et al. 1979). فرض کنید سعید پسر دو ساله شما خواهرش سوسن را اذیت می‌کند. شما پیش خودتان فکر می‌کنید "چه فرصت خوبی برای آموزش GR به سعید در اختیار دارید!". نه، شما احتمالاً به این فکر نمی‌کنید؛ بلکه چه بسا باید به این فکر کنید.

۱. اصل انتقامجویی و مقابله به مثل [قصاص] "چشم در مقابل چشم و دندان در مقابل دندان" گونه‌ای از "با دیگران همانطور رفتار کن که با تو رفتار می‌کنند". اگر کسی چشمان یا دندان شما را به مشت بزند، شما نیز باید به چشم یا دندان او مشت بزنید". گاندی یادآور می‌شود که این قاعده موجب می‌شود همه ما بی چشم و بی دندان شویم.

۲. گرفتن این پوستر را توضیح می‌دهد. www.harrycola.com/poster

۳. Winner (2009) کتاب کودک انگلیسی-اسپانیایی در باب این داستان است. کتاب من در باب مطالب بیشتری در باب تعلیم و تربیت اخلاقی، از جمله پیشنهاداتی در باب کتابهای کودک، در خود دارد (Gensler 2013a: 108-24).

برای سعید روشن کنید که **کتک زدن سوسن بد است** چون **آزار می بیند**: هر دو مطلب با هم اهمیت دارد. به طرق گوناگون این مطلب را به او نشان دهید: با کلمات، لحن صدا و تکان دادن انگشتان و غیر آن. چیزهایی شبیه این به او بگویید: "کتک زدن سوسن بد است - این او را ناراحت می کند." یا "سوسن بیچاره گریه می کند - اصلاً او را کتک زن" یا "نه، نه - این کار سوسن را اذیت می کند!" یا "وقتی سوسن را به گریه می اندازی مامان ناراحت می شود!" روشن کنید که **کتک زدن خطاست و چرا خطاست**. سعید الان در تعامل انسانی قرار دارد. او به کمک شما نیاز دارد. حتی اگر هر کاری که درست است انجام دهید توقع نداشته باشید معجزه‌ای فوری در نحوه رفتار سعید رخ دهد. چه بسا حتی بزرگسالان پیش از آنکه به این نقطه برسند، به چند درس نیاز دارند.

حال به شیوه‌هایی توجه کنید که برای واکنش به سعید مناسب نیست: فقط راحت بشین و هیچ کاری نکن، فقط او را از سوسن دور کن، او را به خاطر کتک زدن دعوا کنید بدون اینکه اجازه دهید بداند چرا این کار خطاست، به او سیلی بزنید بدون اینکه توضیح دهید، یا گاهی به خاطر کتک زدن تنبیه کنید و گاهی هم نه (بسته به حال و وضع خودتان). چنین واکنش‌هایی به شکل ضعیفی آموزش می‌دهند. باری، خودتان را به جای سعید تصور کنید، که درباره نحوه رفتار با دیگران و واکنش‌تان به این شیوه‌ها چیز زیادی نمی‌داند. در آن صورت در اشتباه می‌افتید.

امور دیگر شامل آموختن احساسات و منش‌هایی است که از شناخت و تخیل و سازگاری لازم برای تصمیم‌گیری اخلاقی حمایت می‌کند. بنابراین ما به **شجاعت** مستقل اندیشیدن به جای دنباله‌روی از جمع، **احساس پروای** خودمان و دیگران و غیره نیاز داریم (۸.۱). نباید وقتی اموری چون خودخواهی و همرنگی با جماعت به ما فشار می‌آورد به نحوی ضعیف و سست شویم که قاعده طلایی را کنار بگذاریم؛ زیستن با GR اغلب یک جد و جهد می‌طلبد. متدینان می‌توانند این مؤلفه‌ها را با باورها و نگرش‌های دینی درآمیزند که قویاً از تفکر اخلاقی حمایت می‌کند (بخش‌های ۹.۳ و ۹.۶). تلاش ما هر چه در جهت خردمندانه‌تر کردن اندیشه اخلاقی تلاشی باشد می‌تواند تلاشی برای نزدیک‌تر شدن به حکمت و عشق متعالی

خداوند در نظر گرفته شود. دین منابع عملی بسیاری برای تعلیم اخلاق در اختیار دارد؛ بدین ترتیب مسیحیت منابع مربوط به کتاب مقدس (از جمله گفته‌ها، قصه‌ها، و حیات عیسی)، داستان‌هایی دربارهٔ قدیسان، فرمان‌هایی در قبال خدا و هم‌نوع را در خود دارد. و تمامی مؤمنان می‌توانند از حضور GR در ادیان جهان و نیاز به اعمال GR در مورد پیروان سایر ادیان سخن بگویند.

کودکان می‌توانند از طرقی مشابه با اینها، بیاموزند که در گزینش‌ها و باورهای اخلاقی‌شان، خردمندانه و معقول‌تر باشند. چنین آموزشی دشوار است، اما روش‌های عینی و ملموس بسیاری برای انجام این کار وجود دارد. داوری کردن در مورد وضعیت نازل اندیشه اخلاقی در جهان، کاری بس عظیمی است. آموختن اندیشه و رفتار خردمندانه به کودکان‌مان، شاید یکی از مهمترین کارهایی است که باید در زندگی انجام دهیم.

۷. رفتار با حیوانات

GR در مورد رفتار ما با حیوانات اطلاق می‌شود. GR در باب نحوهٔ رفتار ما با موجودات **ذی‌شعور و مُدرک^۱** است: موجوداتی که قادر به تجربه (گذشته، حال، آینده) هستند. به این نمونه از GR توجه کنید (که مشخص نمی‌کند X چه نوع موجودی است - خواه X انسان یا حیوان یا صخره باشد):

تنها در صورتی X را لگد کن که اگر دقیقاً به جای X بودی راضی بودی لگد شوی.

می‌توانیم حکم این مورد را از دو وظیفهٔ با وجدان بودن (یعنی هماهنگ زیستن با باورهای اخلاقی‌مان) و بی‌طرفی (یعنی در مورد اعمال مشابه ارزش‌دآوری‌های مشابه داشتن) استنتاج کنیم. هیچ یک از اینها محدود و مقید به نحوهٔ رفتار ما با **انسانها** نیست (بخش ۷.۵).^۲ این

1. sentient beings

۲. فرض کنید من با وجدان و بی‌طرف باشم. در آن صورت من X را لگد نمی‌کنم مگر اینکه معتقد باشم که این کار مجاز است - و بدین ترتیب معتقد باشم که برایم مجاز است که در موقعیت مشابه مرا لگد کند و از این رو مایلم باشم

نمونه GR در صورتی که X موجود ذی‌شعوری باشد -مثل آشنایی یا غریبه‌ای یا سگی- نتیجه‌بخش است. اگر به جای هر یک از اینها بودم در لگد کردن آنها احتیاط و مراقبت می‌کردم، زیرا در آن صورت در زیر پا لگدشدن به من آسیب می‌رساند. اما چنانچه X یک صخره یا از زمره دیگر موجودات غیرذی‌شعور باشد، این نمونه GR به دو دلیل معنای قابل فهمی ندارد:

- اگر به جای یک صخره باشم برایم اهمیتی ندارد که لگد شوم یا نه. صخره‌ها هیچ دردی را حس نمی‌کنند.
- اگر خودم را به جای یک صخره (یا هر چیز غیرذی‌شعور دیگری) تصور کنم، هیچ حسی در من ایجاد نمی‌کند. تصور خودم به جای X یعنی اینکه خودم را واجد تجربه‌های X یا تجربه‌های بالقوه او تصور کنم. اگر X ذی‌شعور، همچون یک انسان یا سگ، باشد، می‌توانم این کار را انجام دهم. اما صخره‌ها هیچ تجربه‌ای ندارند. وقتی خودم را به جای این صخره، که واجد ویژگی‌های خاصی است تصور کنم، چه معنایی دارد؟

پس من به راحتی بر صخره‌ها قدم می‌گذارم- و نه بر آشنایان و غریبه‌ها یا سگ‌ها. بدین ترتیب GR در باب نحوه رفتار ما با موجودات ذی‌شعور است. مثلاً "سگتان را آزار ندهید مگر اینکه بخواهید اگر به جای سگتان بودید آزار ببینید". با فرض اینکه شما چنین **تمایلی ندارید**، کاربرد GR در مورد سگ، بسیار شبیه به کاربرد آن در مورد انسان است. مطمئناً تصور اینکه خودتان را به جای سگتان تجسم کنید دشوارتر است [از اینکه خودتان را به جای انسانی دیگر تصور کنید]؛ اما مثال من شناخت دقیق و ظریفی از سگ‌ها را لازم

اگر در موقعیت X بودم در آن صورت مرا لگد کنند و بدین ترتیب اگر من با وجدان و بی‌طرف باشم در آن صورت X را لگد نمی‌کنم مگر اینکه مایل باشم که اگر به جای X بودم در آن صورت لگد شوم. هیچ بخشی از این استدلال به این که X انسان باشد بستگی ندارد.

ندارد. با این حساب به نظر من، هیچ دلیلی برای بکار بستن GR در مورد حیوانات (و نه صرفاً در مورد حیوانات خانگی) وجود ندارد.

آزمایش‌های دردناک روی حیوانات به طور معمول و با کمترین توجه به ظلم و ستم موجود در آن انجام می‌شد. رولون و سایر شرکت‌ها، برای آزمایش امنیت لوازم آرایشی، مواد شیمیایی سمی را روی چشم خرگوشان می‌ریختند و این موجب درد شدید و اغلب کوری آن‌ها می‌شد. هنری اسپیرا، یکی از پیروان پتر سینگر فیلسوف و کتاب *آزادی حیوانات* او، به این مسئله اعتراض کرد؛ رولون به او اعتنا نکرد. در ۱۹۸۰ اسپیرا آگهی یک صفحه‌ای را در نیویورک تایمز منتشر کرد که تقاضا داشت تا تولیدات رولون را تا زمانی که این شرکت موافقت کند که بخش کوچکی از درآمدش را صرف تحقیق در باب روش‌های غیرظالمانه آزمایش امنیت لوازم بهداشتی کند، تحریم شود. وقتی رولون اعتبارش کم شد این تقاضا را پذیرفت. به زودی دانشمندان روش‌هایی یافتند برای آزمودن غیرظالمانه لوازم آرایشی که دقیق‌تر و کم‌هزینه‌تر بودند. تا حدی به یمن تلاش‌های اسپیرا اکنون قوانینی داریم که حیوانات را از اینکه برای آزمایش به کار بگیرند محافظت می‌کنند، تا مطمئن شویم تا آنجا که ممکن است با این حیوانات به نحوی انسانی رفتار می‌شود. و ما مرتباً می‌خوانیم "روی حیوانات آزمایش نکنید".

خودتان را به جای خرگوشی تصور کنید با اینکه بدیل‌های غیرظالمانه و ارزان‌تر و قابل اعتمادتر وجود دارند، برای اینکه امنیت و سلامت لوازم آرایشی آزموده شود درد شدیدی تحمل می‌کند و کور می‌شود. تصور اینکه افراد رضایت دهند با خودشان اینگونه رفتار شود دشوار است. و بدین ترتیب بر اساس سازگاری GR، مدافع چنین آزمایش‌هایی را محکوم می‌کند. انسانیت اقتضا می‌کند که در باب آزمایش‌ها روی حیوانات اصلی میانه‌روتر را

بپذیریم: "خطاست که موجب رنج شدیدی در حیوانات شویم تا منافع بی‌اهمیت و پیش‌پاافتاده انسان‌ها را محقق کنیم".^۱

حیواناتی که برای غذا پرورش داده می‌شوند هم در امان نیستند؛ برای دیدن جزئیاتی وحشتناک در اینترنت کلیدواژه "پرورش صنعتی"^۲ را جستجو کنید. پرورش صنعتی حیوانات ظالمانه است. با حیواناتی که می‌توانند درد را احساس کنند، طوری رفتار می‌کند که اگر با خودمان آنگونه رفتار می‌شد از آن متنفر بودیم. بدین ترتیب می‌توانیم گوشت ارزان‌قیمتی داشته باشیم که ما را چاق و ناسالم می‌کند، در حالی که منابع را به شکلی مصرف می‌کنیم که توان پرداخت آن را نداریم. کم‌کم قوانین انسانی‌تری در رابطه با حیواناتی که برای غذا پرورش داده می‌شوند، وضع شده اما پیشرفت کندی دارد. دوست دارم برجسب‌های "واقعیات مربوط به رفتار با حیوانات" را (همچون "واقعیات تغذیه‌ای" ما) بر روی محصولات حیوانی ببینم، تا وقتی از ظلم به حیوانات حمایت می‌کنیم از آن آگاه باشیم. واضح است که به کارگیری GR در رفتار ما با حیوانات، پرورش صنعتی را، آنگونه که در حال حاضر انجام می‌شود، رد می‌کند.

چرا ظلم به سگ‌ها یا حیواناتی که برای آزمایش استفاده می‌شود **خطا** باشد - اما ظلم به حیوانات که برای غذا پرورش داده می‌شوند **دروست** باشد؟ اینکه بفهمیم چگونه می‌توانیم از رویه کنونی‌مان به نحوی سازگار دفاع کنیم، دشوار است.

آیا استفاده از GR به گیاه‌خواری می‌انجامد؟ من دو رأی قابل دفاع را در اینجا می‌آورم. بسیاری گیاه‌خواران معتقدند چون اگر آنها به جای حیوانات بودند مایل نیستند برای غذا کشته شوند پس آنها حیوانات را برای غذا نمی‌کشند. بسیاری از آنها می‌افزایند که خوردن گوشت (۱) برای سلامتی مضر است (موجب افزایش چاقی، سرطان و بیماری‌های قلبی می‌شود)؛ (۲) گرسنگی جهانی را تشدید می‌کند (زیرا [تولید] پروتئین گیاهی [در قیاس با

۱. برخی فایده‌گرایان اصلی پر مناقشه‌تر را می‌پذیرند که باید به لذت - الم حیوانات وزن اخلاقی برابر با لذت - الم انسان‌ها داده شود. معمولاً در نقد ظلم به حیوانات اصل میانه روتر مفروض فوق کافی است. بنگرید به بخشهای ۱۰.۲ و ۱۱.۱.

2. factory framing

پروتئین حیوانی] نیازمند منابع کمتری است؛ (۳) به محیط زیست آسیب می‌زند (بواسطه استفاده از منابع)؛ و (۴) به حیوانات آسیب می‌زند. گیاه‌خواران بیشتر می‌روند و همه انواع محصولات حیوانی از جمله شیر، تخم و چرم را کنار می‌گذارند.

در مقابل، نیمه‌گیاه‌خواران^۱ مقدار کمی گوشت از حیواناتی که به طور انسانی پرورش یافته‌اند، می‌خورند. آنها استدلال می‌کنند که این کار (۱) به اندازه حذف کامل گوشت از رژیم غذایی سالم است، (۲) برای گرسنگی جهانی بهتر از گیاه‌خواری است (زیرا برخی زمین‌های بایر یا کوهستانی برای دامداری مناسبند، اما نمی‌توان در آنها کشاورزی کرد)، (۳) به محیط زیست آسیب کمی می‌زند و (۴) به نفع حیوانات مزرعه‌ای است که به نحوی خوش و خرم پرورش می‌یابند (زیرا در غیر این صورت به وجود نمی‌آمدند). و آری، آنها مایلند که اگر حیوانات مزرعه‌ای بودند، به طور انسانی پرورش یابند اما بعداً خورده شوند.

پس GR لزوماً همه را به گیاه‌خواری سوق نمی‌دهد، بلکه برخی را این شیوه سوق می‌دهد. استدلال مبتنی بر GR علیه پرورش صنعتی واضح‌تر است.^۲

۸. مهاجرت

بحث درباره سیاست‌های مهاجرت خیلی رایج و داغ است، خصوصاً در باب اینکه آیا کشورهای ثروتمند باید مرزهای باز و گشوده داشته باشند (و به افرادی از سرزمین‌های دیگر اجازه ورود دهند) یا همواره با برخی محدودیت‌ها در باب نقل مکان و اسباب‌کشی یا مرزهای بسته داشته باشند (و این روند را محدود کنند). GR چگونه به این مباحث وارد شود؟ اصل کلیدی GR [در باب مهاجرت] چنین است:

به ازای هر سیاست مهاجرتی قابل قبول، پس از اینکه دانستیم چگونه بر اطراف ماجر تأثیر دارد و خودمان را به نحوی روشن و دقیق به جای آن‌ها تجسم کردیم، باید مایل باشیم از این سیاست در قبال ما و کودکان ما تبعیت شود، صرف نظر از

1. demi-vegetarian

۲. برای بحث بیشتر درباره رفتار اخلاقی با حیوانات بنگرید به: P. Singer (1990 and 2000), Hare (1993), and Gensler (2009b and 2013a: 156-61).

اینکه در آن موقعیت خودمان را در کجای ماجرا تصور کرده‌ایم (آیا شهروندیم یا مهاجر).

بدین ترتیب ما باید سیاست‌هایی برگزینیم که پس از کسب اطلاعات دقیق و تصور خود در جای طرف‌های ذی‌نفع، نگرانی مبتنی بر GR را برای همگان نشان دهند. کشورها حق دارند که سیاست‌های مهاجرتی مطلوب خودشان را وضع کنند. اما آن‌ها وظیفه دارند خردمندان و مبتنی بر مؤلفه‌هایی همچون شناخت، تخیل و قاعده طلایی این کار را بکنند. کشورها باید توانایی خود را برای جذب شماری از اتباع خارجی در نظر بگیرند (کشوری کوچک و پرجمعیت چه بسا نتواند افراد بسیاری را جذب کند) و نیازهای افرادی که در سرزمین دیگر در شرایط ناامیدکننده‌اند نیز بررسی کنند (خودتان را به جای آن کشورها بگذارید).

در تفکر اخلاقی معقول باید ابتدا واقعیات را روشن کنیم. متأسفانه لاقط در مناقشات آمریکایی در دوران ترامپ، اطلاعات نادرست بسیاری پخش می‌شود. من سه پرسش مهم ناظر به واقع [در باب مهاجرت] را یادآور می‌شوم.

(۱) آیا مهاجرت کارگران مزرعه و خانه به شهروندان آمریکایی آسیب می‌رساند، وقتی

شغل‌های آن‌ها (شهروندان) را می‌گیرند و به اقتصاد آسیب می‌زنند؟

مبتنی بر مطالعات مکرر، پاسخ منفی است. اگر پاسخ مثبت باشد در آن صورت دلیل قوی GR با چنین مهاجرتی در تقابل است؛ خودتان را به جای همشهریان‌تان فرض کنید که با این موج [مهاجرت] آسیب می‌بینند! اما باید تفکر اخلاقی‌مان را به بررسی صحیح واقعیات مبتنی کنیم. واقعیات روشن می‌کند که چنین کارگرانی سهم مثبتی در اقتصاد آمریکا دارند، اغلب کارهایی که انجام می‌دهند آمریکایی‌ها از آن‌ها پرهیز دارند.

(۲) آیا مهاجران آمریکای لاتین "بزهکار و متجاوز" و مهاجران مسلمان "تروریست" اند؟

باز هم مبتنی بر مطالعات مکرر پاسخ منفی است اگر پاسخ مثبت بود در آن صورت نمونه قوی GR علیه چنین مهاجرتی است؛ خودتان را جای شهروندان همشهری‌تان فرض کنید که در این موج مهاجرت آسیب دیده‌اند: اما در واقع شمار مهاجرانی که بزهکار متجاوز یا

تروریست‌اند بسیار کم‌اند. این کلیشه‌ای غلط است که چنین برچسب‌هایی را به شیوه‌ای فراگیر علیه آمریکاییان لاتین و مسلمان به کار گیریم.

(۳) چرا مردم دوست دارند مهاجرت کنند؟ برخی از احتمالات چنین است:

(الف) دوری از موقعیتی که برحسب حقوق مدنی نامداراجویانه است (مثل منظر دینی) یا فقر؛

(ب) استفاده و به کارگیری بهتر استعدادهایشان و تعلیم و تربیت (مثلاً تحقیقات پزشکی)؛

(ج) برای برخورداری از مزایای اجتماعی کشور دیگر (مثلاً مزایای بیکاری)، در حالی که کار بسیار کمی انجام می‌دهند؛ یا

(د) تأمین زندگی بهتر برای خانواده‌هایشان.

پاسخ بسته به مورد متفاوت است. در آمریکا اغلب افراد نیاکانشان به عنوان مهاجر به اینجا آمده‌اند. اغلب ما دقیقاً نمی‌دانیم چرا به اینجا آمده‌اند. تفکر مبتنی بر GR از (الف) یعنی از کسانی که سعی دارند که از وضعیت نامداراجویانه بگریزند و (ب) یعنی آن‌ها که کاری دارند که به کشور میزبان کمک می‌کند (این هم شامل کارگران مزرعه است و هم مهارت‌های پیچیده و فنی) حمایت می‌کند. تفکر GR معمولاً (ج) یعنی افراد تنبل را نفی می‌کند. اما باز هم این کلیشه‌ای غلط است که فرض کنیم مهاجران آمریکای لاتین و مسلمانان ذیل عنوان “تنبل” قرار می‌گیرند. تفکر جدی GR مبتنی بر اطلاعات درست در مورد سیاست‌های مهاجرتی خصوصاً در قبال کسانی که جزو (الف) و (ب) هستند، کاملاً گشوده است.

در طی چند سال اخیر من دو دانشجو - آشکی ماری مارک و ریکا دو پرکین - را در دوره‌های مطالعاتی مستقل در باب مهاجرت و قاعده طلایی راهنمایی کردم. آن‌ها مقالاتی

را در باب این موضوع نوشتند^۱ که قرائن و شواهد قوی‌ای به سود این ادعای ناظر واقع در اختیار می‌گذارد که در اینجا مطرح کردم.

در طی یکی از این ارائه‌های دانشجویی، دو پرسش مورد بحث قرار گرفت که مایلم از آن‌ها یاد کنم: پرسش نخست این بود:

GR در باب میزان حقوقی که باید به کارگران مزرعه پرداخت شود چه نظری

دارد؟

GR سیاست‌ها را وضع نمی‌کند؛^۲ نمی‌توانید فقط اطلاعات را به GR وارد کنید و عمل خاص را نتیجه بگیرید (بخش ۸. ۷) بلکه GR می‌آزماید که آیا ما در دفاع از عمل یا سیاستی خاص سازگار (و مصنف) هستیم. پس ما نخست باید ببینیم چه سیاست‌هایی را بررسی کنیم و سپس بفهمیم آیا آن‌ها از آزمون GR موفق بیرون می‌آیند.

این پرسش بغرنج و غامض است، چون در آمریکا به کارگران کشاورزی مهاجر خیلی کمتر از آمریکایی‌ها حقوق پرداخت می‌شود (برای اینکه مزارع آمریکایی را ترغیب کند آن‌ها را به کار بگیرند و الا این کار را نمی‌کنند)، اما این حقوق خیلی بیشتر از آنی است که به وطن خود برگردند. برای استفاده از GR باید در مورد این موضوع از واقعیات مطلع باشیم، طرح‌ها را صورت‌بندی کنیم، ببینیم چگونه این طرح‌ها بر اطراف ماجرا و ذی‌نفعان تأثیر می‌نهد، خودمان را به جای آن‌ها تجسم کنیم و سپس ببینیم صرف نظر از اینکه در آن موقعیت خودمان را کجا تصور کنیم، به نحوی سازگار به چه چیزی مایلم. من در مورد اینکه [در آن موقعیت] چه تصمیمی خواهم گرفت مطمئن نیستم.

پرسش دوم هم این بود:

۱. این مقالات در سایت <http://www.harrycola.com/goldrule.htm#i> در دسترس هستند.

۲. شبیه این مطلب در فقه اسلامی گفته می‌شود که فقه حکم می‌دهد و تشخیص موضوع و مصداق به عهده عرف و متخصصان است. مترجم.

فرض کنید که شهروندان یک کشور به یکپارچگی و همگونی^۱ مایل‌اند و آن را ارزش می‌نهند و مایل نیستند که به افرادی که با آن‌ها تفاوت دارند اجازه [شهروندی] دهند. استدلال GR بر این امر چه تأثیری می‌نهد؟

شاید این شهروندان بعد از اینکه خودشان را به جای مهاجران نیازمند احتمالی تصور کنند تصمیم بگیرند که آن‌ها باید کاری انجام دهند که این افراد را یاری دهد (شاید با کمک خارجی در قبال این قلمروهای سخت و مشقت‌بار)، اما لزومی ندارد آن‌ها را به عنوان مهاجر بپذیرند. من شاید با این نتیجه موافق باشم.

۹. مسئولیت‌های حرفه‌ای

GR که از ما می‌خواهد خودمان را به جای شخصی دیگر تصور کنیم، مطالب زیادی در باب مسئولیت‌های حرفه‌ای دارد. فرض کنید که شما حرفهٔ خاصی دارید یا برای آن آماده می‌شوید - مثلاً پزشک، پرستار، حقوقدان، تاجر، مددکار اجتماعی، معلم، مهندس نرم‌افزار، سیاست‌مدار، افسر پلیس. از خودتان می‌پرسید "باید سعی کنم چه نوع حرفه‌ای داشته باشم؟" برای رسیدن به پاسخی اولیه از خود بپرسید: "چه نوع پزشکی (یا هر حرفه دیگری) را برای خود و عزیزانم می‌خواهم؟" هرگاه که در این باب تأمل می‌کنید احتمالاً صلاحیت‌هایی این چنین مطرح می‌کنید: پزشکی را طالبید که در حوزه‌های پزشکی مهارت و کفایت تخصصی لازم را داشته باشد، واقعاً غم‌خوار مراجعان و بیماران باشد، مشکلات و احتمالات پزشکی را به شیوه‌ای قابل فهم توضیح دهد، در حل مسائل پزشکی ماهر باشد، ویزیت معقولی را طلب کند، به مسائل خصوصی و محرمانه بیمار احترام بگذارد و غیره. به عنوان تقریب و تخمین اولیه این آن نوع پزشکی است که باید در راه رسیدم به آن تلاش کنید. در مورد حرفه‌های دیگر، فهرست تقریباً متفاوتی را می‌دهید؛ اما پرسش‌های مشابهی را می‌پرسید همچون: "چه نوع معلمی را برای خود و عزیزانم طالبم؟" یا "می‌خواهم چه نوع سیاستمداری بر مملکتم حکومت براند؟" یا "می‌خواهم چه نوع مهندس نرم‌افزاری برنامه کامپیوترم (رایانه‌ام) را

طراحی کرده و بنویسید؟“ در عین حال پاسخ شما در باب معلم یا سیاستمدار یا مهندس نرم‌افزار (یا هر چیز دیگری) که باید در راه آن تلاش می‌کنید، ایده‌ای کلی و اجمالی به دست می‌دهد.

این رویکرد ساده مبتنی بر قاعده طلایی عرفی است (۷.۶) و بدین ترتیب ممکن است به مشکلات مربوط به [قید] **موقعیت مشابه، امیال معیوب** دچار شود. شاید موقعیت شما با کسی که استخدام می‌کنید کاملاً متفاوت باشد. شاید شما ثروتمند باشید و برایتان مهم نباشد که چقدر برای مراقبت‌های پزشکی پرداخت کنید، و بنابراین ”مطالبه ویزیت/حق الزحمه معقول“ را در آنچه برای پزشک خود می‌خواهید، لحاظ نکنید، اما افرادی که شما استخدام می‌کنید فقیرند. راه‌حل در اینجا این است که خودتان را به جای بیمارانتان در نظر بگیرید که فقیرند و برسید ”وقتی من خودم را در همان موقعیت بیمارانم (که فقیرند) تصور می‌کنم، چه نوع پزشکی را برای خودم و عزیزانم دوست دارم؟“ تفکر در باب مسئولیت‌های حرفه‌ای مبتنی بر GR طریقه پیچیده‌تری است. یا فرض کنید مهندس نرم‌افزارید و به لحاظ فنی ماهرتر از افرادی هستید که برنامه شما را استفاده می‌کنند؛ شما عاشق دستورات برنامه‌نویسی سریع اما دشوار برای یادگیری هستید (مانند فشردن Alt-Shift-F9) که کاربران شما را دیوانه و عصبانی می‌کند. باز هم راه‌حل این است که خودتان را به جای کاربرانان در نظر بگیرید و برسید ”وقتی خودم را در موقعیتی همچون موقعیت کاربرانم تجسم می‌کنم (که ظاهراً آیکن‌های کاربرپسند و خوش‌دست را بر میان‌بر پیچیده صفحه کلید ترجیح می‌دهند)، چه نوع برنامه‌ای را برای خودم دوست دارم؟“ این تغییر [با وارد کردن قید] **”موقعیت مشابه“** چه بسا راهنماهای بهتری در باب مسئولیت‌های حرفه‌ای بدهد، خصوصاً وقتی با شناخت در باب افرادی که استخدام خواهید کرد و تخیل در باب اینکه اگر به جای آن‌ها بودید چه حالی داشتید، ترکیب کنید.

حال بررسی کنیم چگونه GR به قلمروهای حرفه‌ای خاص گوناگون ربط می‌یابد.

(۱) **اخلاق پزشکی** حدود ۴۰۰ سال قبل از میلاد در یونان باستان آغاز شد وقتی

هیپوکرآتس [بقراط] **سوگندنامه بقراط** را برای پزشکان نگاشت. این سوگندنامه از این

توصیه‌ها سخن می‌گوید: تجویز دارو برای خیر بیماران، آسیب نرساندن عمدی، ندادن داروهای کشنده، حفظ اسرار و از این قبیل. بسیاری از حرفه‌ها اکنون آیین‌نامه اخلاقی دارند. این آیین‌نامه‌ها قوانینی را ارائه می‌دهند که امیدواریم بر اساس GR همراه با معرفت گسترده و همدلی تدوین شده باشند.

نظام‌نامه‌های اخلاقی خصوصاً برای کسانی که تازه به حرفه‌ای پامی‌گذارند و فاقد تجربه لازم برای تصمیم‌گیری‌های حرفه‌ای خردمندانه هستند مفید و سودمند است.

سال‌ها پیش وقتی مشغول پژوهش در باب کتاب خودم، *اخلاق و قاعده طلایی* (۲۰۱۳a) بودم، داده‌هایی در باب مقالات و فصول کتاب خودم درباره «قاعده طلایی» و «در قبال دیگران این کار را مکنید» جستجو می‌کردم و هزار مطلب منتشر شده را دانلود کرده و در حافظه رایانه ذخیره کردم. با اینکه فهمیدم بسیاری از مشاغل و حرفه‌ها به GR علاقه‌مندند، حرفه‌ای که بیشترین علاقه را به GR داشت، پرستاری بود. دوباره و دوباره نوشته‌هایی از یا درباره پرستاران جمع کردم.

سال‌ها پیش والدینم مدتی طولانی در بیمارستان‌ها بودند؛ اینکه از سوی پرستارانی پرستاری شوند که GR را لحاظ می‌کردند یا نشوند، تفاوت بسیاری در بهروزی‌شان می‌کرد. وقتی شما بیمارید و به کمک نیاز دارید پرستاران می‌توانند دیو یا فرشته باشند. فرشتگان کسانی هستند که توانایی یا قابلیت‌های پزشکی را با غم‌خواری شخصی جمع می‌کنند؛ آن‌ها با شما آنگونه رفتار می‌کنند که امیدوارند با آن‌ها یا عزیزانشان به وقت مریضی رفتار شود.

(۲) بسیاری از **اهالی کسب و کار** (از جمله رؤسای شرکت‌ها، مدیران مالی و متخصصان اخلاق کسب و کار) به GR علاقه‌مندند و درباره آن به دو شیوه مکمل سخن می‌گویند. **رویکرد موسع** بر این تأکید دارد که چگونه GR در کسب و کار به کاملاً تأثیر می‌نهد، و منجر به کارمندان خوشحالی می‌شود که سخت کار می‌کنند و مشتریان خوشحالی که

باز می‌گردند.^۱ همه ما دلمان می‌خواهد مورد احترام باشیم و قدر نهاده شویم، به ما حرمت نهاده و اعتماد شود، فهمیده شویم و مورد سوءاستفاده قرار نگیریم؛ کارمندانی که اینگونه با آن‌ها رفتار شود سخت کار می‌کنند و همکاری بهتری دارند و التزام و تعهد بیشتری به شرکت دارند- مشتریانی که به این نحو با آن‌ها رفتار شود رضایتمندی بیشتری دارند و تعهد پیدا می‌کنند که باز هم از آن شرکت خرید کنند. GR ابزاری است که برای هر فرد عاقلی زمینه مشترکی می‌آفریند و موجب خروجی‌ای همراه با سود دوطرفه و وضعیت “برد - برد” می‌شود. بدین ترتیب GR توفیقات تجاری را در بلندمدت بیشتر می‌کند.

رویکرد تفصیلی و جزئی‌نگر GR را به موضوعات تجاری خاص اطلاق می‌کند، مثلاً “فروشنده وظیفه دارد چه اطلاعاتی را به مشتریان بدهد؟” (توماس کارسون: 2010) Carson (169-181 or) استدلال می‌کند که فروشنده با فرض مساوی بودن سایر شرایط وظیفه دارد:

- در مورد خطرات احتمالی و بالقوه هشدار دهند (مگر آن‌ها کاملاً معلوم باشند، همچون خطرات سیگار کشیدن)؛
- از دروغگویی و فریب اجتناب کنند (فریب دادن می‌تواند متضمن گفتن چیزی راست باشد که موجب شویم فردی به خلاف واقعی معتقد بشود [توریه] - مثلاً وقتی از شما می‌پرسند آیا کیلومترشمار ماشین را بستید، و واقعاً شما بسته باشید، با صدایی بلند پاسخ دهید “این کار غیر قانونی است”؛
- (اگر ممکن است) پاسخی کامل و صادقانه به پرسش‌هایی ناظر به آنچه می‌فروشید بدهد (اما لازم نیست هر آنچه می‌تواند موجب شود آن‌ها جنس را ارزان‌تر از جای دیگر بخرند پاسخ دهد)؛ و

۱. بنگرید به Nash (1923) که شرکت پوشاک سینسیاتی را راه انداخت، Penney (1950) که فروشگاه‌های J.C. Penney (در ابتدا “فروشگاه‌های قاعده طلایی” نامیده می‌شد) را تأسیس کرد. و Maxwell (2003) که کتابش پر از نقل قول‌ها و داستان‌های امروزی است.

- مشتریان را به خریدهایی راهنمایی نکنند که دلیلی دارد بر این نظر که آن‌ها ضرر می‌کنند (مثلاً خیلی گران باشد یا چیزی بخرند که اگر واقعیات را درباره آن بدانند احتمالاً از خرید آن پشیمان می‌شوند).^۱

کارسون به رویه‌های پیشنهادی از دیدگاه فروشنده (که باید امرار معاش کند)، مشتری (که می‌خواهد محصول خوبی را با قیمت مناسب بخرد) و کارفرما (که نیاز به فروش محصولات دارد) نگاه می‌کند. اعمال پیشنهادی مجاز باید اعمالی باشند که اگر ما به جای هریک از این سه طرف باشیم به آن رضایت دهیم. این الگوی خوبی از نحوه اطلاق GR به جزئیات مربوط به کسب و کار بدست می‌دهد.

(۳) در **قلمرو سیاسی** دست کم در ایالات متحده گفتمان عقلانی میان جناح‌ها کمرنگ شده است؛ این وضعیت همکاری را از بین می‌برد و به فرآیند دموکراسی آسیب می‌رساند. ما به **اخلاق مباحثه گفتگو** GR محور نیاز داریم: “با آراء دیگران به گونه‌ای روبرو شوید که می‌خواهید با آراء خودتان آنگونه مواجه شوند.” GR به هنجارهایی اینچنین منجر شود:

- یک دیدگاه را پیش از آنکه آن را نقد کنید بفهمید. هرگز دیدگاه دیگری را بخاطر آنکه رأی خودتان بهتر به نظر برسد، قلب و تحریف نکنید.
- به عرضه یا پذیرش نقد گشوده باشید. آراء خودتان را با معیارهایی که به همان دقتی که در ارزیابی دیدگاه‌های دیگر استفاده می‌کنید، ارزیابی کنید. ایده‌ها و اعمال مغشوش و معیوب را به چالش بکشید، اما در نقد دیگران شتاب نکنید.
- حقیقت را پاس دارید، صادق باشید، روشن و فهم‌پذیر باشید. بیشتر از اینکه در پی تأثیرگذاری بر طرفتان باشید، در پی ارتباط برقرار کردن با و باشید و همکاری کنید تا اینکه کناره‌گیری و بی‌تفاوت باشید.

۱. در فقه اسلامی این کار موجب خیار غبن می‌شود.

در سیاست، بیانات و شعارهای تعصب‌آمیز اغلب زبان گمراه کننده یا دروغهای فاحشی را به کار می‌برند تا بر رأی دهندگان تأثیر بنهند. حاکمان بدون این بهتر حکومت می‌کنند. روزنامه‌نگاران باید نقض‌های اخلاق بحث را آفتابی کنند. البته GR می‌تواند در مورد هر بحثی به کار رود، نه صرفاً به مباحث سیاسی-در مورد کلاسهای درس یا در محاورات دانشگاهی، خانواده‌ها، گفتگوهای کارفرما - کارگران و مناقشات بین‌المللی. مباحثات بسیار زیادی غیرطیایی است.

(۴) GR همچنین به امور معمولی در باب نحوه ارتباط با دیگران به کار می‌رود. وقتی من با پاورپوینتی که با متن کوتاهی پر شده ارائه دارم که نمی‌تواند در زمان مجاز خوانده شود من از خودم می‌پرسم: "آیا ارائه دهنده خود را به جای بیننده تجسم کرده است؟" وقتی برنامه‌ای رایانه‌ای خراب می‌شود و به من پیام خطا می‌دهد که برای من نامفهوم است می‌پرسم "آیا برنامه‌نویس خود را به جای کاربر معمولی رایانه که این پیام را می‌خواند تصور کرده است؟" وقتی وارد بحث با افرادی می‌شویم که فقط درباره خودشان صحبت می‌کنند و از برجسته بودنشان حرف می‌زنند، می‌پرسم: "آیا این افراد نیز مایل‌اند با آن‌ها به این شیوه برخورد شود؟" وقتی من اعضای خانواده‌ام را می‌بینم که سر هم فریاد و جیغ می‌زنند، می‌پرسم "اگر هر دو طرف تلاش می‌کردند دیدگاه طرف مقابل را درک کنند و GR را به کار برند، این وضعیت چگونه تغییر می‌کرد؟"

هنری فورد^۱ می‌گفت: "اگر هرگونه راز و رمزی در موفقیت‌ها باشد، در توانایی اتخاذ منظر شخص دیگر است و اینکه امور را همانگونه که از زاویه خودمان می‌بینیم، از زاویه دیگری ببینیم". این مطلب در کسب و کار، بیمارستان‌ها و حکومت‌ها و کلاس درس، خانواده‌ها، تیم ورزشی یا هرجایی دیگر اهمیت دارد. این همچنین بخش اصلی رفتار ما با دیگران است همانگونه که می‌خواهیم با ما رفتار شود.

من پیشنهاد می‌کنم درباره نحوه اطلاق GR به حرفه خودتان تأمل کنید.

۱. Henry Ford (۱۹۴۷-۱۹۶۳) کارآفرین، مخترع، نظریه‌پرداز آمریکایی که شرکت خودروسازیِ فورد را در سال ۱۹۰۳

- Carson, T. (2010) *Lying and Deception*, Oxford: Oxford Univ. Press. Chapters 6 and 7 say much about the golden rule.
- Darwin, C. (1839) *The Voyage of the Beagle*, New York: P.F. Collier, 1909.
- Gensler, H. (1996) *Formal Ethics*, London: Routledge.
- Gensler, H. (2009b) "Singer's unsanctity of human life: A critique," in *Peter Singer Under Fire*, ed. J. Schaler (Chicago: Open Court), 163-84 (Peter Singer responds on 185-94).
- Gensler, H. (2013a) *Ethics and the Golden Rule*, New York: Routledge.
- Gensler, H. (2013a) *Ethics and the Golden Rule*, New York: Routledge.
- Gensler, H. (2017) *Introduction to Logic*, 3rd ed., New York: Routledge.
- Haas, P.J. (1988) *Morality after Auschwitz*, Philadelphia: Fortress Press.
- Haas, P.J. (1988) *Morality after Auschwitz*, Philadelphia: Fortress Press.
- Hare, R.M. (1963) *Freedom and Reason*, Oxford: Clarendon.
- Hare, R.M. (1993) "Why I am only a demi-vegetarian," in his *Essays on Bioethics*, Oxford:
- Maxwell, J. (2003) *There's No Such Thing as "Business" Ethics: There's Only One Rule for Making Decisions*, New York: Center Street.
- Nash, A. (1923) *The Golden Rule in Business*, New York: Fleming H. Revell.
- Penney, J.C. (1950) *Fifty Years with the Golden Rule*, New York: Harper & Brothers.
- prosocial initiations toward victims of distress," *Child Development* 50: 319-30.
- Silberman, C. (1964) *Crisis in Black and White*, New York: Random House.
- Singer, P. (1990) *Animal Liberation*, 2nd ed., New York: Avon.
- Singer, P. (2000) *Ethics into Action: Henry Spira and the Animal Rights Movement*, Lanham, Md.:
- Singer, P. (2001) "Deception and withholding information in sales," *Business Ethics Quarterly* 11: 275-306.
- Stowe, H.B. (1852) *Uncle Tom's Cabin*, New York: Harper & Row, 1965.
- Winner, R. (2009) *The Wooden Bowl, El Bol de Madera*, Goleta, Calif.: Brainstorm 3000.
- Zack, N. (1993) *Race and Mixed Race*, Philadelphia: Temple Univ. Press.
- Zahn-Waxler, C., M. Radke-Yarrow, and R. King (1979) "Child rearing and children's prosocial initiations toward victims of distress," *Child Development* 50: 319-30